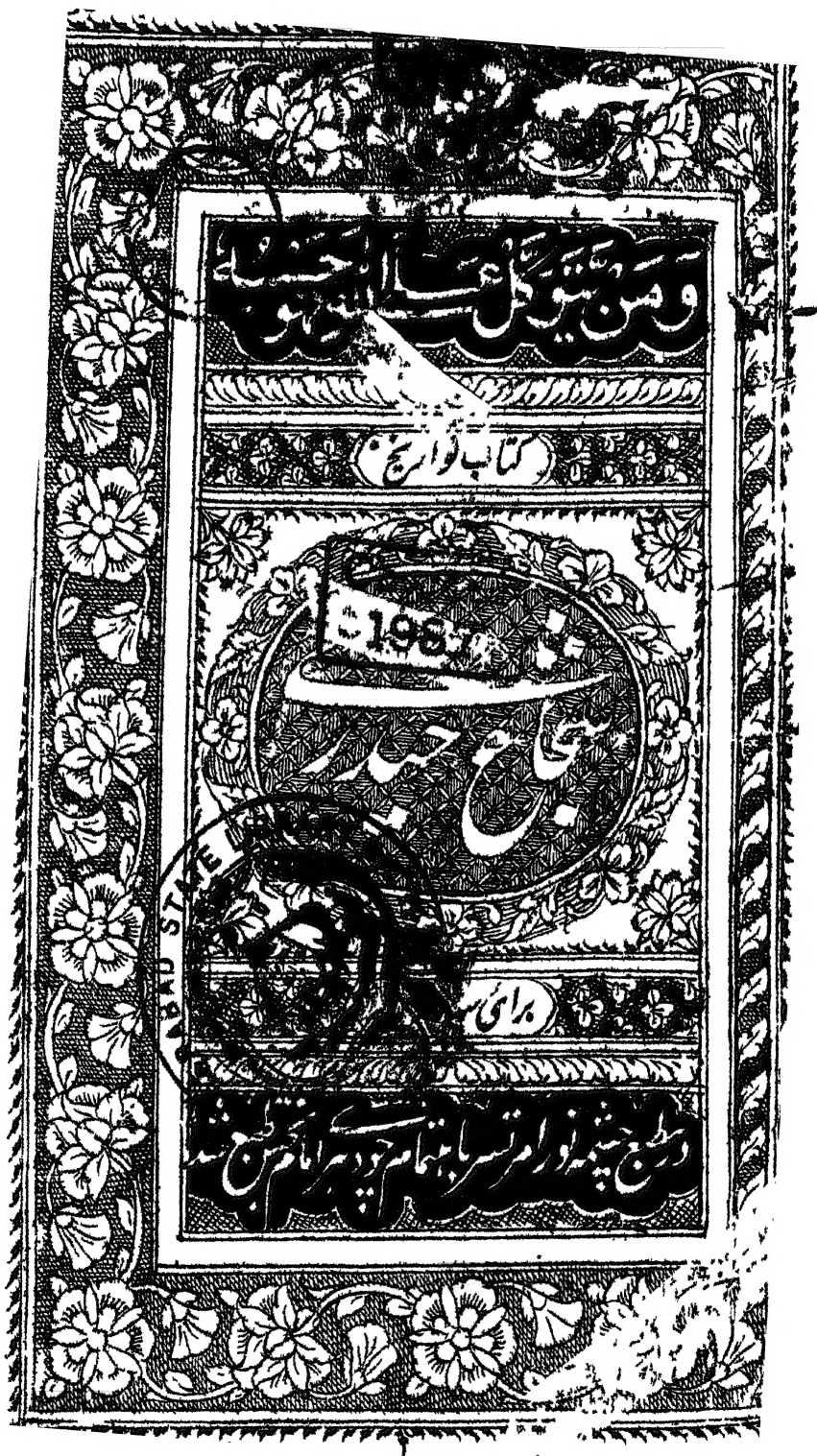


$$\frac{1418}{3}$$

1

1

1



۱۲۰۵۹

ز ۳۰

واقف

قوله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس بقیاس مرخا لقی را سزده کیلقات آسمان و زمین را در هوا سلق داشته و
انماک را برینیت کو اکب آراش داد و زمین را برینیت کوه با بخشیده و خدای که
انسان را بیکشت خاک آفریده و چو نصیب و عنایات و تفضلات با و عطا فرموده و
بر طبق زمین از صفت قدرت خود چه عجایب بظهور آورده که چشم که قدرت او را توان
دید و کو عقلی که بصفت او تواند رسید و نند احمد که برین خاک ذات پیغمبر ان عالی جناب
صلی الله علیه و آله سلام آفریده که انبیا اشرف مخلوقات الهی اند و خصوص بنابر ان هزار و نود
بر جناب حضرت سر و کائنات خاصه خلاصه موجودات در دریا و رسالت هر سپهر نبوت
شفیع روز محشر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم بعده تحفه و درود و بر جمیع
اصحاب اکرام آل عظام که هر یک برج کرامت و سپهر امامت اند و رونق بنجر و سبزه
اند از حضرت رب العبود مقبول جناب ایشان با و بعد از ان بنیاد

جناب اقدس انور بادشاه جم جاه ملائک سپاه ظل الله نور العین محمد جہانگیر شاہ
عادل و غازی جلد الله ملک کہ از یمین قدیم قدم آن عالی جناب ولایت ہندوستان
جستہ تسلیم کردیدہ و رعایا ہر یک در مسکن خود از جور ایام آسودہ و رود عا، از دیو و
عقرب و دولت بندگان بادشاہ مشغول اند و میگویند کہ سایہ ہما پانہ حضرت خدیو دولت
اوسجانبہ و جل شانہ بر سر مایان سایہ گستر داریا و بعد ازین بمطلب می پرواز و کہ این
بندہ احقر العباد کہ محمد حیدر بعد تحصیل علوم ظاہری مشغول شغل تواریخ ماسلف دید
و بارہ چند از استاد رویان معتبران بدست آورده ترتیب نمود کہ اوسجانبہ و تلامذہ
بید قدرت خود و عجائبات و غرائب آفریدہ کہ از آن عشری بقید قلم نیاورده و دقتہ
می باند کہ عجائبات یک ولایت بیان نماید بحسب ضرورت از ہر ولایت خوارق انسان
بعضی عجائبات و صنعت الہی بقید قلم آورده کہ تا بادشاہان صاحب عزم را از ممالک
ہر ولایت اطلاع بودہ باشد چون این نسخہ بانجام رسید بنظر ہمایون صاحب عالم و
عالیان شاہزادہ بلند اقبال عالی تبار جوان بخت والا جاہ محمد سلطان شجاع بہار
گذرانیدہ و ہمیشہ در محفل قدس آئین سلطان عالم شغل و سیر تواریخ بادشاہان سابق
مقرر بود دمام جناب انور ایشان در تردد و تلامذہ عجائبات و قدرت الہی مصروف بود
چون این نسخہ بنظر مبارک شاہزادہ والا قدر گذشت از مطالعہ آن خیلی مزاج مبارک
خوشند گردید فی الجملہ از برای تنقیہ و تصفیہ بعضی از غرائب و ولایت ہندوستان
دیگر ولایت کہ مذکور خواہد شد مردم معتبرا از محرمان و خواصان خود را بر ولایت
رضت فرمودند کہ عجائبات ہر ولایت را بتحقیق کردہ بیاسند چنانچہ این بندہ امقررا
باسیادت پناہ و فضیلت و کمالات و سنگاہ سیدہ عماد الدین بجانب لائیت کاشمیر

و کاشقند ایران و توران رخصت فرمودند و فرصت ده ساله عنایت کردند که حیدر
 عرصه دو سال آنچه از عجائبات ولایات معلوم شود همه را ملاحظه کرده بیاورد بفضل الهی
 و باقیال شفا شاهی در این فرصت زیاده از مرقومه صنعت الهی را ملاحظه کرده بصورت
 حال بهر سکنا می آن دیار بر آن عجائبات کرده بنظر اقدس محله حضرت خدیو جلالت
 گذرانیدم و به همین عنوان دیگر کسان معتبر پیرانشا هزاره کشور کشای برای توفیق عجائبات
 ولایات رخصت فرمودند آنهمان نیز غرائب آن ولایت را ملاحظه نموده صورت حال
 مزین بهر بنیان آند یار را و گرده امصار آورده بنظر اقدس جایون گذرانیدند
 هر یکی از آن جماعه بدست سال و بعضی چهار سال بدولت ملازمت سعادت حاصل کردند
 چون این ولایت را فریب بودند بملاحظه کیفیت آنها معلوم شده آن ولایت که دور
 بودند کوائف اشجار از روی سیر تواریخ ما معتبر داخل این نسخه فرمودند و این نسخه را
 شجاع حیدری نام نهادند و داخل کتاب خانه خاص فرمودند این نسخه بیت بیع
 و کتابت صحیح و عجائبات عالم ولایت که در تواریخ ما و سیرار و راویان معتبر نوشته اند
 مرقوم است اگر چه قدرت الهی گویان کون افتاده که هیچ احدی از اولیا که تمام عالم را
 شایده میناید آنهمان باد را که خود مشاهده مان توانستند نمود و بادشاهان گیتی ستان
 که جوار عالم را تا مقدر است سیر کرده اند آنهمان از گفته خلقت خداوند جل و علی که در
 هر اقلیم و ولایت ملاحظه کرده اند حیران و عاجز مانند تا بد گیر می چیرسد و برین جواب
 ضرورت مختصر عبارت و رقی چند و پسند بقید قلم آورده که تا از مطالعه انسان عاجز نباشد
 و قدری از عجائبات هر ولایت با او اطلاع دست دهد و بر مطالب خود می پردازد
 اول ولایت توران ولایت علی وسیع بسیار دشت و کوه و آبادی و

و در آن ولایت چهار شهر عالی اند چنانچه سمرقند و بخارا و اند جان و دیگر کوهها ضعیف
 و پرگنجات اند که بچلو شهر بشهر را میزنند و دیگر بادشاهان آن ولایت که بمسکن خود
 کابراتنی میکنند و تابع بادشاهان توران اند و زمین است تمام سبز و بسیار باران
 و نیکو که در آن ولایت پیدا میشود و مرو و انش سرخ و سفید رنگ می باشد و اکثر از آن
 قوم بنسبت مردم ولایت دیگر صاحب ششیر و مبار می باشند و در موسم بهار باران
 برف و اکثر باران و جاد با باران رحمت الهی نزول میشود و شهری بسیار کشت آن شیفته
 اند و بسیار در تحصیل علوم سرگرم اند و در آن ولایت قوم است صحرائشین و مال را
 دارند و از جنس گوسفندان و اسب های همیشه روز و شب و صحرای کوه و دامنه باران
 کرده معز زن و فرزندان خود گزندان میکنند و زمین سبزه زارها و بچراگاه مال بیشتر
 خود را بسر میرند و آن قوم بر سر بادشاهی دارند که در جلد فرمان اومی باشند و
 آن قوم را قرض می نامند غذاها آنها گوشت گوسفند و فواکه صحرائی باشد و هرگز
 سواي صحرای در آبادی نمی آید و تولد و تناسل آنها در صحراست همه آفتاب و گوساله
 پرست اند آن قوم گهوسه ریش و بلند قامت و کوه چشم و پست بینی و قوی بسیار در آن
 قوم تفریق مرد و زن نمی تواند شد و در آن ولایت قومی است صحرائشین و مال را معز
 گوسفندان و اسب بسیار با خود همراه دارند و انبوه خلایق در آن قوم بسیار است و
 زمین وسیع دارند که تعداد حد و آن معلوم نیست لیکن اکثر جایی که در آن صحرا
 شهر دارند و هم اکثر جایا زراعت میکنند و بادشاهی بر خود مقصور دارند و آن بادشاه
 را از مال خود خرج میدهند آن مردم قوی بسیار و گهوسه و ریش هموار بلکه از موی بر بدن
 آنها اثری پیدا نیست بزرگ جبهه و پست بینی و میان چشم اکثری را از آن قوم تشخیص

و چشم نمی شود آن قوم را قلعان می نامند بدین مانند چند قوم دیگر اند صحرائین و بر سر
 خود بادشاه دارند و در اطاعت او می باشند و در آن ولایت صحرائیت و در آن
 صحرا چاه است آن چاه را پیدا شدن سیلاب گویند و از آن چاه سیلاب پیدا
 میشود بدین مانند که متصل آن چاه مناک نامیکنند و دختران صاحب جمال را کلاه
 بر سر دارند و بر اسپان جلد بر سوار کرده بر لب چاه استاده میکنند آن کنیزکان
 مذکور آن رخ بجانب چاه کرده نبض او بلند آواز میکنند و سیلاب از آن چاه جوش
 میزند و بیرون می آید و آن کنیزان اسب سوار خود را میگیرند و آن سیلاب عقب
 آن کنیزکان و او ان میشود و نمی تواند بآنها رسید تا یک گز راه بعقب آنها می آید
 و چون کنیزکان از نظر سیلاب غائب می شوند سیلاب مذکور باز میگرد و دور آن چاه
 داخل می شود و در وقت بازگشتن در آن مناک نامی افتد مردم از آن مناک برآورد
 در قالیق میبرند و میفرودند و چاه مذکور در آخر حد و صحرا اطلاق است و در آن
 ولایت چاه است و دور آن چاه حکیمی از حکمت قرص ماه تیار نموده تا امروز تابش آن چاه
 تا دوازده گروه راه تابش دارد و آن حکیم را نخب می نامند و در آن ولایت بسیار
 خوب پیدا میشوند و آن اسپان را ترکی می نامند و در آن دشت نام قوم کوناگون
 مسکن دارند و حد و آن بدشت پیوسته است بلکه اران و ملک یاران در حد و آخر
 آبادی بسیار است از آن پیشتر مسکن آتش است از آن پیش صورت آبادی نه مگر کوه
 و دشت نام و عجایب قدرت الهی بسیار است هیچ احدی نمی تواند در آنجا رسید و در آن
 زمین گذار تواند کرد و در آن ولایت ملکیت هیچ و سیر حاصل آن ملک را او کج نمی نامند
 و در آن ولایت صحرا کوه نام و دریا نام بسیار است و آبادی کم و مردمان آنجا همه

و سفید می باشند و بهادر و مبارز و قومی بسیار پیدایمی شوند و بادشاهی دارند بر سر
 و آن بادشاه تابع بادشاه توران میباشد حد و آن ولایت پیوسته است بحد و
 توران و ایران و روس و فرنگ و دشت چقاق و در آن زمین بزرگ طلا پیدا میشود
 و در آن ولایت توران حصاریت و در آن حصار قومی مسکن دارند آن قوم را کلتا
 می نامند آن حصار را سر حصار کلتا می نامند و متصل آن حصار کوه فیروزه و لعل و زر
 پیدا میشود و در آخر حد و چقاق کوه است و در کوه غاریت و در آن غار است و در آن
 غار بظلمات راه میرود و در آن ولایت مالکیت وسیع و سیر حاصل آن ممالک بدخشان
 می نامند ولایت است سبز و سبز بزرگ و مردمان آنجا همه سُرخ و سفید رنگ و بهادر
 پیدا میشوند و بادشاه بر سر دارند و آن بادشاه از قدیم تابع بادشاه توران است
 و در آن ولایت بدخشان کوهیت عظیم و از آن کوه لعل پیدا میشود و در آن ولایت
 بدخشان کوه دیگر واقع است و در آن کوه اکثر مردم نمودار میشود و حد و آن ممالک
 پیوسته است بحد و توران و ایران و زمین بلخ هم بحد و هندوستان از زمین کابل
 و کشمیر و دیگر حد و در اینه او پیوسته است بکاکان و سبزه پوش و بکومستان هم زمین
 کاشغند و از فوکه مار و در آن ولایت بسیار است و لباس آن مردم همه بجز لباس مردم توران
 میباشد ولایت ایران ممالک است وسیع و سیر حاصل در آن ولایت
 چارده شهر عظیم ایشان واقع اند در تابع اوست و یکی از آن بلخ و هرات و خراسان
 و سبزوار و دگاشان و غیره و یکی از آن شهر خوارق منسوب است و دیگر مواضع اند
 که بجلو شهر مار کلان میزند و اکثر جاها بارش برف و اکثر جاها بارش باران رحمت الهی
 نزول میشود و مردمان سُرخ و سفید می باشند و در آن ولایت بادشاه است عظیم

و لشکر بسیار با خود همراه دارد و از ابتدا ایام دنیا و خلقت الهی بنا می سلطنت و تاجدار
 و کشورستانی از همین ولایت بعصره ظهور آمده بعد از آن مردم ولایت دیگر ازین
 رسم تاجدار می نیکو واقف شده بادشاهان بر خود مقرر نموده اند و عجاایات صنعت
 الهی در آن ولایت زیاده از آن است که تحریر نماید و از خوا که واقعه در آن ولایت
 بسیار است و اقسام اقسام پیدا میشود و لباس مردم آن ولایت از جنس فلز و زلفیت و
 بانات و از پارچه ولایت دیگر که سوداگران می آورند و می پوشند که در آن ولایت
 عراق نام شهر است عالی و زینت دارد و سبز و سیر حاصل در آن زمین بسیار خوب
 و جلده رو پیدا میشوند و آن بسیار از عراقی می نامند و حد و آن ولایت پیوسته است
 بحد و هندوستان و فرنگ و روس و توران و روم و مصر و در آن ولایت شهر است
 غیر از ناداران شهر و دیران نوخیز و معشوقان دل آئین بعصره ظهور می آیند و تمام زمین
 آن شهر صحرای خشک و در آن ولایت شهر است که آنرا مازندران خوانند
 در آن شهر گرد و جوار آن جوانان قومی هیکل بلند و بالا پیدا میشوند و متصل آن شهر
 دشت است عظیم و در آن دشت قوم دیوان جزا دارند و خلق و مردم آنرا پیدا میشوند
 و در آن صحرای مسکن دارند و در آخر حد و ایران کوه است عظیم و گرد آن کوه چند کوه
 دیگر متصل پیوسته اند و زیر و اس آن کوه جولیت آن جول را جول منغان می نامند و
 در آن جول قومی مسکن دارند و از ایشان آنها را قوم منغانی میخوانند آن قوم بادشاه
 دارند هر سر آن بادشاه از قدیم با فوج بادشاه روم و ایران در جنگ است و در آن
 ولایت سبستان زمین اند و وسیع و انبوه خلایق در آنجا بسیار است و سرداری دارند
 بر سر مردم سبستان مباد و جنگی میباشند و در آخر حد و ایران کوه است عظیم و چند کوه

دیگر پیوسته اند بان کوه آن کوستان را داغستان می نامند و در آن کوستان
 قوم است آن کوه و آن قوم بجا در و دلا و بسیارند و انبوه بسیار دارند و آن
 مردم را داغستان می نامند و سرداری دارند بر سر آن سردار با فوج انبوه خود
 دمام بانگر سلطان روم و با والی بغداد و ایران در جنگ مستعد است و در ولایت
 خراسان کویت آن کوه را کوهی سفامی نامند و در آن کوه غاریت تنگ تار یک
 و این خوارق دارد یعنی اگر آدم چهار که به هیچ دو ابر نمی شود و دوا با و اثر نمیکند
 می باید که بصدق دل و اعتقاد درست اندر آن غار در آمد بفضل الهی از آن بیاید
 صحت یابد و در ولایت ایران دو موضع است در فواحی بلخ که آن موضع را دیم
 فرعون می نامند در آن سنگی است بقدر انسان و خاصیت آن سنگ آنست که اگر صد
 و پانزده ازین سنگ گزینند و صد تا آب و از بلند بکنند و بچکس از سنگ گزینند
 دیگر برانمی شود و آن سنگ را با سم سنگ گزینند و در آن ولایت ایران متصل
 بشهر اصفهان چاهیت و قصر آن چاه معلوم نیست و در ولایت ایران موضع است
 آن موضع را پوشک می نامند و در آن موضع چاهیت در آن چاه اگر برگ از بالای
 بریزد و با چیزی اندرون آن چاه افکند آنچاه فی الحال بیرون افکند و بچکس از
 انسان و حیوان در آن چاه بیم غرق شدن ندارد و سلامت بیرون می آید و هر
 موضع چاهیت بزرگ در آن چاه مسکن کبوتران لکته دارد از آن چاه کبوتران پرواز
 میکنند و در آخر حدود ولایت ایران بهمت ولایت مصر کویت و بر آن کوه
 بقدرت الهی هر روز بلای ناخوارش برف میشود و زیر آن برف مرغان پیدا میشوند
 و چون آن برف آب میشود مرغان بزرگ مبر برآمده در هوا پرواز میکنند و باز در جای

نمی آند و در کوه مار دیگر آشیان خود می سازند و لانت هندوستان
 جنت نشان سبز و سیراب و زرخیز و انبوه خلایق و در آن ولانت از هر مالک
 بسیار بیت و دو ولانت آن مالک هندوستان پیوسته اند و در ولانت شهر
 عالی بزرگ پیوسته چنانچه کابل کشمیر و پنجاب و ملتان و شه پسر و سر هند و لاهور
 و شاه جهان آباد که عبارت از شهر دلی است ولانت هندوستان و اکبر آباد و کهنو
 و اله آباد و بیجا پور و لانت دکن و حیدر آباد و بیگ نگر و گجرات و بیته و مقصود
 و غلیا آباد و بجا و ل جیس و جی و برهان پور و مالوه و غیره ولانت داخل هندوستان
 مقرر اند و جلال عظم شان بادشاه هندوستان مقابل جلال صفت است که در آن
 مملکت هفتاد و دو ملت همه ملایع و فرمان بردار اند و بادشاه انجا با هر ملت چون ملت خود
 یکسان و لشکر بیکران از سوار و پیاده با خود همراه دارد و مخارج جمع لشکر از خزانه
 خاص بادشاه مقرر است و سوائی آن مالک را تقیم نموده مقدور هر یک از آن امرایان
 عظام و مردم پوشیار و سایر عوام بآنها داده که تا داخل آنجا در مخارج خود صرف
 میکرده باشند ولانت هندوستان زمین وسیع و سیر حاصل و آباد و خدود آن
 پیوسته است از دو جانب دریای شور و یک جانب آن پیوسته است با قلم سرانندپ
 و نظا و ختن و چین و ایران و توران و ملک بر دغ و کاشغند و دیگر دریای شور اول
 ولانت کابل و کابل زمین است سبز و سیراب و از نو آیه مار لبر نیو و هو انس چون ولانت
 توران و ایران یکسان و هم حدودش پیوسته است باین ولانت بمردمانش خن خیز
 و ببا در و سبا و در و سپاهی و زبان مردم ولانت و کابل چون زبان توران و
 ایران یکسان و مردم آنجا سرخ و سفید رنگ می باشند و در موسم بهار بارش فراوان

و هم در اکثر جا باران رحمت الهی تنفیذ میشود و در ممالک ولایت هندوستان
 و پنجاب زمین است سبز و سیراب حاصل و مردمان آن ولایت زرد و سفید رنگ میباشند
 و خوش عمارت و کاسب باشند و کشکار آنولایت بسیار از آب چاه هم از بارش
 باران رحمت الهی میشود و ملتان شهر است در زمین سنده در ولایت هندوستان
 هوایش گرم و شب نارسد و مردم آنجا زرد و بیارمانند میباشند و صحراهای بسیار
 و آبادی کم و زمین ولایت شته در ممالک هند نیز به ستور ملتان آبادی کم و صحرا
 بسیار و حدودش پیوسته است و ریاضی شور و کشمیر ولایت است در ممالک هندوستان
 سبز و سیراب و کم حاصل و گلها و رنگارنگ و تمام از گلها و فواکه لبریز و در هر خانه
 و در هر کوچه شهر خوبی و آب جاری و خصوص از گلها و گل زعفران بسیار زبان
 مردم آنولایت مجموعه زبانها و تمام عالم و مردمان آنولایت سرخ و سفید و زبان
 آنجا پری چهره مردمان آنجا و یو صورت میباشند و در آنولایت بارش برف میشود
 و تمام زمینش کوستان و هوایش چون هوای ولایت حدودش پیوسته است بحد
 دو ولایت کاشقند و ولایت کابل و خطا و غن و چین و پاچین و کافریا و پوش
 هندوستان اکثر سیاحان غرایات صنعت الهی که در آن زمین بطریق سیاحت
 گذار یافته و هندوستان از خوبی بهارش و آنجا مسکن بنا ساخته اند و بیاد الهی
 مشغول اند و ملک بروی که عبارت از کوستان کانگڑه باشد و در اصل این کوستان
 در عهد سکندر ذوالقرنین بشهر ملک بروی مشهور بود و عورات درین کوستان اند
 قدیم برسد کامرانی کامران پیو و چنانچه نوشته از قدیم پایه تخت و جامی آراستگان
 در قلعه کانگڑه بود و آن قلعه را بروی مینامند و دیگر کوستان را ملک بروی میگویند

بدستور هندوستان که نام ولایت باشد و شهرها و حصارها متعلقه هندوستان مذکور
 باشد و چون کامرانی عورت از کوہستان موقوف باشد و مردم دیگر از قوم هندو
 و کفار در کوہستان داخل نشوند هر یک بنام خود حصارها ساختند و مکانها را موافق
 استعداد خود تقسیم نموده در تصرف خود آوردند از آن ابتدا حصار برودع را کنگره
 مقرر نموده اند این کوہستان در ممالک هندوستان زمین است سبز و سیراب و به
 نامش کوہستان و کوهها عالی شان و حدودش پیوسته بحد و خطا و ضیق و چین و
 باچین و کاشقند و دیگر در هر ولایت که خاسته باشد از آن کوہستان راه است مخصوص
 ملک سلب که از جمیع ولایت کناره است از کوہستان چنبره راه دارد و این کوہستان
 ملک برودع محیط است و در تمام عالم و شروع کوہستان و دنیا از همین کوہستان برودع
 است کم از کم آبادی دارد و پیش از پیش ویرانه است بسیار از کوہستان بارش برف
 و اکثر جارا باران رحمت الہی نزول میشود و مردم آنجا زرد قام میباشند همه بپوش
 و آتش پرست اند و موضع ایت در ولایت کوہستان که از زمین شعله آتش برمی آید
 و جمیع مردم کفار و هندو او را پرستش میکنند و در آن کوہستان در آخر حد و چنبره متصل
 حد ولایت سلب نیز است که آنرا دریای سنگین مینامند هر که از انسان و حیوان غیر
 در آن افتد فی الحال بصورت سنگ گردد و مردم آن ولایت کوہستان بر لب آب پل
 از چوب بسته اند که بر آن چوب کباب آدم بدشواری رود بلکه بدقت میتوان رفت مردم
 ولایت سلب از ولایت خود در جرعه مشک و نافه و دم سری کاومی آورند در بازار راه
 آن پل چوب می بنهند و اینجاست مردم کوہی عوض آن پارچه سفید هندوستان
 بنات و نمک لاهوری و هندو آنجاست را میمانند و از زبان هر که واقف نیستند

و اطلاع ندارند و دیگر در آن کوستان تالابست عالیشان بسیار عظیم و بزرگ و
 سنگ گز از زمین زیر آب او مقرر می باشد و در سالی روزیست در آن روز جمیع مردم
 کوستان بر سر آن تالاب یکجا جمع میشوند و ما بین تالاب عمارتی است بلند نموده اند و
 در آن عمارت در غایت از نخل پیل بعد از آنکه در آن روز آب تالاب جوش زده
 بر کناره می آید جمیع مردم در آن آب غسل می آرند و متوجه بجانب آن عمارت میشوند
 و بصنعت خداوند عزوجل انسان بصورت و شکل شناسی فقیر از آن عمارت نمودار می شود
 جمیع خلایق او را سجده میکند بعد آدمی سجده آن فقیر در آن عمارت مذکور غائب میشود
 و آب در همان ساعت بمکان قدیم خود قائم میشود و در آن تالاب نهنگان و ماهیان
 خوشخواره و مردم آن را آنقدر کثرت دارند که مجال انسان نیست که خود در آن عمارت
 تواند رسید و در آن کوستان حیوان است بصورت و شکل انسان آن حیوان را
 میمون و لنگور می نامند و در آن کوستان از جانوران بزرگ مثل طاووس و مرغ
 زین و کبک و غیره بدین مانند بسیار اند و مردم کوستان آنولانت به بادشاه
 هندوستان خراج میدهند و هم مستعد جنگ میباشند و در آن کوستان مشک نام
 و ادویه نام و دیگر کار آمد پیدا میشوند و مردم تاجران او دیه را خرید نموده بولانت
 دیگر که زیر کوستان است بقیمت گران می فروشند و مردم کوچی قیمت و قدر آن دیه
 را نمیدانند و شاهان آباد که عبارت از شهر دلی باشد شهر است عظیم و در ممالک
 هندوستان زمینش خشک و کم حاصل و هوایش گرم و سرد و مردم آنولانت سفید
 رنگین بسیار فام باشند و دام در عیش و عشرت مشغول میباشند و مردم آنجا شیرین
 آمیزنده باشند و آن زمین را بادشاهان هندوستان عین هندوستان مقرر نموده اند

و مسکن خلافت عظیم ایشان در شهر شاه جهان آباد مقرر است و آن شهر شهر است عظیم
 و آباد و خورم و حصار قدیم مع سکنه دارد و در آن شهر آباد است و در ولایت سیتان
 شهری نیست که حصار نداشته باشند اکثر آباد است شهریت عالی در مالک هندوستان
 زمین سرخ خون آلوده زمینش بیش آباد و کم و پراکنه در آن ولایت ادر قسم خواهر
 کم پیدا میشود مگر هوایش سرد و خشک و مردمانش سرخ و زرد پیدا میشوند و اله آباد
 شهریت در مالک هندوستان زمینش سیر حاصل و مردمانش و زمان زرد و سبزه نام
 پیدا می شوند و کجرات شهریت در مالک هندوستان زمینش سیر حاصل و زرخیزند
 و مردمانش شیرین زبان زرد و سبزه نام پیدا کنند و حیدر آباد شهریت در ولایت
 هندوستان در زمین دکن زمین آن کم از کوهستان و بسیار هموار و زرخیز و سیر
 حاصل و مردمانش سبزه نام و سفید و خوش سیرت و شیرین زبان و عشرت دوست
 بسیارند و بیجا پور شهریت در ولایت هندوستان در زمین دکن بسیار از کوه و
 کم هوای زرخیز و سیر حاصل و خوش هوا و از فواکه بسیاری در آنجا پیدا میشوند و
 مردمانش سبزه نامند و از همین تمثیل چند شهر دیگر اند در زمین دکن آب و سیر
 حاصل و خوش هوا چون هوای ولایت یکسان در آن ولایت در موسم بهار بنگال
 باران رحمت الهی نزول میشود که بهارش چون هوای ولایت یکسان است عجایب
 صنعت الهی در آن ولایت زیاده از آن است که تحریر نمائند و حد و کوشش میسر نیست
 بربار سوره و بنگاله سیر حاصل و زرخیز و هوایش بادی و زمینش آبادی بسیار و
 آبی است و از طوبت آب که گره و جوار و ولایت بنگاله تمام آب است و هم در بانی سوره
 و غذای مردم آن ولایت بسیار برنج و گوشت و ماهی بدین مانند شهر دارد و دیگر اند

عالیشان مع خضار و در ممالک هندوستان کویت از برف و زیر دامن آن کوهها
 دیگر اندوخته و در آن کوستان آهوی مشکین بجا و صحرای و درخت انوس و ملائیکه
 و جزر و جوتری و کمر گدن و فیل و آدم صحرای و دیگر فیل مرغ و شتر مرغ و کان طلا
 و کان آهن و مس و موش سفید شاخ و ابر بقاءت گربه و گس بقدر یک یک درمی و در یک
 و غیره اجناس و حیوانات مقطره و از قسم او و به ما گوناگون در آن کوستان پیدا
 میشود و کوهی دیگر است عظیم نشان عین سدره کوه برف که از زمین هندوستان آدم
 بدشوار می بالائی میتواند رفت مگر سوداگران ممالک مذکوره که با قومیان ساکن
 آنجا سازش دارند و بد در بمان بالائی کوه میبرند و خرید اجناس مذکوره میکنند
 هندوستان می آرند و سر و آرا آنجا در سالی قدری ازین تحالف بطریق پیشکش بادشا
 هندوستان میدهند و افواج منصوره بادشاه بالا کوه نمیتواند رفت ازین جهت راجه
 آنجا چندان مثل راجه دیگران در اطاعت و فرمانبرداری نیست و اکثر گذار بار و جرم
 و شاهین خانوران شکاری در آنجا میشود و هر شکاری آن می آرند و در ملک کهن و
 در ولایت هندوستان صحرائی عظیم نشان که حدود آن صحرا بجز ذات سبحانه تنه
 دیگر را معلوم نیست با کثر از آن کنار صحرا با قلم سرانند و پستیا حان بدشوار می میرند
 و در آن صحرا مسکن و آفرینش آدم در از گوش و آدم بکپا از حیوانات قوم لنگور و قوم
 سیمون که مشابه شکل انسان دارند انبوه انبوه پیدا میشوند و آفرینش این چهار قوم
 مذکوره بمقابل خلقت آفرینش سور و بلخ باشند که تعداد و شمار آنها بجز ذات الهی دیگر
 را معلوم نیست و ازین چهار فرقی در قوم خود بادشاهی دارند و در اطاعت او باشند
 و حدود خود را در آن صحرا مقرر ساخته اند و در همان حدود مفری مسکن دارند و اگر

احبانا احدى از قوم ديگرى از حد و خود بخود ديگرى داخل شدن هر دو
 با هم فساد و هنگام جنگ بر مي دارند و صف ما بر آرند و با هم مي ستيزند و
 لکه که کشته ميشوند و نيز در آن صحراي خلقت گس مسکن دارند و آن فرقي ما از
 گس هراس دارند و اين بر هر چهار فرقي غالب است و چون موسم بهار مي آيد
 صحرا آن فرقي ما و روي به پختگي مي آرند و گس از مسکن مقرري خود پرواز مي کنند
 و حد و اين چهار فرقي را براي غارت نمودن ميوه ما داخل ميشود و اين هر چهار فرقي
 از بهيم جان خود مسکن خود را گذاشته روي به بهيمت ميبرند و در صحرا ديگر که کنار
 از حد و مقرري ايتناست و در آن صحراي جمع ميشوند و با هم طاق ميشوند و اتفاق
 را که در ميان خود ما دارند و در مسکنند و در آن چهار فرقي يکجا نشسته اتفاق
 در ميان خود ما ميکنند و آن صحرا مسکن خود ما که گس در تصرف خود آورده است
 آن صحرا را آتش ميدهند آخر الامر از تابش آتش تاب نياورده گس مذکوره روي
 به بهيمت ميبرند و باز در مسکن خود ميروند بعد از اين هر چهار فرقي در صحرا حد و
 خود ما داخل ميشوند و بعد از مرفتو جهان عداوت قلبي که با هم که از قديم داشتند
 بنامي آنرا تازه ميکنند و در هر سال در وقت پختگي سبزه از بهيم جان از دست ظلم
 گس طاق ميشوند و باز چون بکاف خود ما داخل شوند بنياد فساد و هنگام تازه
 ميکنند و در ممالک هند و سنان مکانيت که آنجا سجده گاه آن جمیع اهل منور است
 موضع است و در آن موضع از قديم راه را گذاشته و هر کس از آن راه سر خود را بپايت
 سرداري و يا به نيت سوداگري و يا به نيت زيارتي و غيره آنچه مرکوز خاطر آن
 بوده باشد از جهان راه سر خود را از تن جدا کند بقدرت الهي از عالم متنازع به جهان

نبیت که کرده بود و در عالم وجود باز از سر نو در عرصه ظهور می آید و پیدایمی شود
 به همین دستور از قدیم رسم شده آمده است تا امروز قائم است اگر چه پادشاه
 اسلام که در ممالک هندوستان قایض و غالب آمده اند خصوص جلال الدین
 نواب محمد اکبر پادشاه غازی بجا در راه مذکور را شکست نموده در آب دریا
 انداخته لیکن آن رسم قائم است و مردم هنوز سر خود را از دست خود شمشیر و یا
 بکار و جدا میکنند و در همان مکان مقرری که در آنجا راه بود و نیز در آن ولایت
 هندوستان موضع ایست و در آن موضع بُت از سنگ است و آن بُت بقدرت
 الهی در هوا معلق است و آن بُت نیز سجده گاه اهل هند مقرر است و در ممالک هند
 موضع ایست و در آن موضع مکانت و آن مکان سجده گاه اهل هندوستان است
 و در موضع عجب رسمی است بدین وجه و عجائب که در میان خود تا تفریق اسلام و کفر
 نمی تواند کرد ضابطه آنجا مقرر است که در بازار از مردم طعام از قسم شیر و برنج و غیره
 بدین مانند می پزند و ظروف نارنگی را پر کرده نگاه میدارند و مردم یکجا جمع شده
 در بازار می آیند و اگر چهار کس اند و یاد و کس اند بموجب تعداد خود از آن ظرف
 بر زمین دو حصه می شود و اگر چهار کس اند بدستور چهار حصه میشود و اگر ده کس اند
 بدستور ده حصه میشود هر کس حصه خود را برداشته عجله تناول میکند و حیوانات
 از اهل اسلام و یا از اهل هند چیزی از و سواکس و کواکبیت بخاطر گذشت بجز خوردن
 طعام باز از تپ و برص گرفتار می میشود ازین جهت در اسلام و کفر مردم تفریق میکنند
 و مضائقه ندارند و در ولایت دکن کوهیت سبز و خرم در آن کوه کان الماس
 است هر سال از آن کان الماس برآیند و در ولایت دکن صحرائیست عظیم و سبز

و خورم در آن صحرا از جنس فیلان پیدا میشوند و آن صحرا را گجلی بن می نامند و در
 ولایت بنگال که مالک هند صحرائیست سبز و خرم در آن صحرائی فیلان پیدا میشوند
 و هم از جنس حیوانات در آن صحرائی بسیار و در آن صحرائی راهیست بنیاد بجانب
 ولایت خطا و ختن و چین و پاجین و هم بجانب اقلیم سراندیپ و هم بجانب ولایت
 فرسک از آن صحرا راهیست و یک راه دیگر است از دریای هراسان مردم تاجران
 عالیشان از همان راه دریای بکشته سوار شده در آن ولایت میروند و از آن
 صحرائی راهیست بجانب اقلیم حبش و حبش بر نیز دیک است از آن راه در آن ولایت
 سحر و جادو بسیار است و مردم آنجا سیاه فام اند و از سبب قربت اقلیم حبش
 در ولایت هندوستان پورب نام زبنت سیر حاصل و زرخیز و مردم آنجا جنگی
 و سبز رنگ میباشند و در آن ولایت هندوستان حیوانیست بشکل انسان همچون
 نام و بالاند که مفصل مرقوم نموده و از زمینداران که متصل صحرائی سکون این
 قوم سکون دارند و کشتکار میکنند و باج میستانند و اگر خدا نخواسته باشد در داد
 باج از زمینداران قصور واقع شود این لکبه ذکر و ژمانی که جامع شده با هم اتفاق
 نموده مزارع آنرا نمودار است که در ادای باج قصوری بعمل آورده بودند یکبار
 میستانند و تمام زراعت و کشتکار آنجا را خراب و ویران و پائمال میازند و باج
 زمیندار چهارم حصه زراعت خود را با نهان قسمت کرده میدهند و از همین قوم
 میمون نیز در شاه راه بادشاهی از مسافران راه رو باج میگردد و در ولایت
 هندوستان درختیست و بار آن درخت به شکل انسان دارد لیکن گویانیت
 و در ولایت هندوستان در آخر حد و ممالک که بن کوهیست عالیشان و زیروند

آن کوه غاریست سنگ و تار یک و بیناک و در آن غار مذکوره سکن اند ما هست نخجوا
و مردم آزار و آن اثر دما بصورت گاوست و از دهن اثر دما چشمه آب جاریست
و زیر دامن غار موضع است کمان و آب آن از دهن اثر دما در حوض جمع میشود
چون یکسال میرود بقدرت خداوند عزوجل بر آن حوض بر سر آب دهن اثر دما
که در تمام سال جمع شده بود غبار از کف پیدا میشود و مردم زمینداران آن
نواحی بر سر آن حوض می آسند و از ظروف آهنی آن کف را از سر آب بر میدارند
و در یکجا جمع میکنند چون هوا تابش آفتاب بآن کف رسد فی الحال بصورت سنگ
بلک عین سنگ میگردد و آن سنگ را زهره می نامند و آن سنگ دافع زهر
و زهر مار میباشد و مردم ولایت هندوستان آن سنگ را بغزت تمام با خود
نگاهدارند و در ولایت هندوستان صحرائبست عظیم از ریگستان که حدود آن
صحرا در قسم نمی آید و در آن صحرا قومی مسکن دارند از بنی آدم و آن قوم
از جنس شتران بسیار با خود دارند و همیشه در آن صحرا قومی مسکنه و خانه بدوش
یباشند و آن صحرا سی را ریگ شهل می نامند و در آن صحرا آب پیدا نیست مگر در
وقت بارش باران رحمت الهی و قدرت خداوند عزوجل در آن صحرا تر بوز خود
بخود از آن یشان پیدا میشوند بسیار شیرین و سرد آبدار مردم سکناء آن صحرا بهمان
آب تر بوز غسل و وضو دیگر طریقه کار آمدنی که ضابطه است بجای آن آرنند و هم آب
بچوانا آب میدهند و در ولایت هندوستان قومی است که صحراگرد و همیشه
با اهل عیال خانه بدوش در صحرا میگردند و از حیوانات گاؤ و شتر و خر و اسب
و کله خوک ها همراه دارند و داخل شجر و مواضع نمیشوند و درام و سفر میباشند

و گوشت جمیع حیوانات بخورند آن قوم را ساهی می نامند و در ولایت هندوستان
مرغی است بنزدیک طوطی نام آن مرغ زبان دان آدمی است و زبان آدمی را
یا میکنند و یا نشان همکلام میشوند و در ولایت هندوستان در ریاضت عظیم
آن دریای را دریای گنگ می نامند و آن دریای از بهشت برمی آید و مردم
قوم هندوان در سالی هزار بار و لکها جمع شده در آن آب دریای گنگ غسل بجا
می آرند و در ولایت هندوستان قومیت از هندو آنها تراستاسی و براگه
مینامند آن فقیر مشرب برهنه میمانند و خاک ترمدم بر بدن خود می مالند و در سال
روزی است در آن روز برب دریای گنگ می آیند و لکها جمع شوند و در ابتدا
شروع غسل های همدگر بکنند و در آن ولایت لکها و هزارها با همدگر گشتن
و در ولایت هندوستان صحرائیست عظیم و در آن صحرا از صندل درخت بسیار
دهوای درخت صندل چیزی دیگر پیدا نمیشود و از بسبب بوی خوش صندل بر
شاخهای آن درختان مسکن و آرامگاه ماران مقرر است احدی را مجال نیست که
در آن صحرا تواند رفت مگر سوداگران که برای چوب مار صندل در آن صحرا میروند
و بان صحرا را آتش میدهند و از شعله آتش ماران مذکور میگریزند و آن سوداگران
بسرعت آن چوب را بریده می آرند و در هندوستان بقیعت گران میفروشند و
آن صحرا پیوسته است بحد و چین و باطن خطا و ختن و اقلیم سرانند و در ولایت هندوستان
چشمه ابست از آب جو گوشت کمار نزدیک میرسد مردم زمینداران آن نواحی
بر سر چشمه رفته هجوم کرده استاده میشوند از آن چشمه آب طلب میکنند و بقدرت حضرت
رب العزت آب از چشمه جاری میشود و بقدرت رب المعبود بدستور قدیم بر مکان

مقبره خود می‌اسند و در ممالک هندوستان کوهیست در ضمن آن کوه سنگ ریزه‌ها
میباشند چون مردم آن سنگ ریزه‌ها را در آتش می‌اندازند آتش بوقلمون میگردد
و در ممالک هندوستان سنگ هست که آنرا سنگ عفا می‌نامند و بعضی سنگ که گرس
میخوراند و خاصیت آن سنگ اینست که اگر زن حامله آن سنگ را زیر ران خود
بگذارد از حمل آبساختنی فراغ یابد چون که گرس در ولایت بجنه می‌دهند و نزد آن گرس
در هندوستان می‌آیند آن سنگ را بر میدارند و باز در آتش بپزد و در زیر بجنه میگذارد آن بجنه بزودی پخته میشود و مرغ میبرد آید و اگر آن سنگ
کسی در دمان بگذارد و بر دشمن خود ظفر بگذارد و اگر بازو بندد از رنج سریع
مخلص یابد و در ولایت کابل در ولایت هندوستان موضع ایست که با ملبان مینامند
و متصل آن چشمه ایست از آب که از انسان یا حیوان در آن افتد فی الحال استخوان
بیرون می‌افتد و گوشت و پوست آن محسوس نمیشود و در ممالک هندوستان چشمه ایست
از آب و خاصیت آن چشمه اینست که چون عقاب در کوهستان ولایت بمبارا بشنود از آنجا
بجگان خود بجانب هندوستان پرواز میکند و بر سر آن چشمه می‌آیند و در آن چشمه
غسل میکند و در روشنی ماهتاب می‌نشیند بقدرت خدا عز و جل تمام پرماد او می‌ماند
و از سر نو پرماد میگردد و جوان میگردد و بدستور بجگان خود را نیز در آن آب
چشمه غسل میدهند و بعد از آن پرواز میکنند و در مسکن شیبان خود می‌آورد و اگر
انسان بدین نوع در آن چشمه غسل کند اگر پیر باشد پیرنایا میشود و اگر بزرگ باشد تا
فی الحال کودک چهارده ساله گردد و در ممالک هندوستان در ولایت کامرویر
کوهیست عظیم و زیردامن کوه صحرا نیست عالی و وسیع منبر و سیراب و آب چشمه‌ها را جاری

و از خوا که لبریز در آن صحرا ظهور آفرینش فیضان مقرر است و بالای کوه سکن
 آفرینش سپهر است و هر روز از بالای کوه سپهر پرداز میکند و در آن صحرا می
 و شکار فیضان میکند و همدان صحرا حیوان است بصورت سنگ که از آن حیوان فیضان
 و غیره حیوانات هراس میکنند هم آن حیوان اینست نه حیوان را که او خواسته
 باشد که گرفتار سازد و بر دُم خود بول میکند و آن دُم را بجانب آن حیوان می‌فشانند
 بجز در سپدن قطره بول نبه بدن آن حیوان یا انسان آتش در بدن آنکس می‌افتد
 و از آن سوزش آتش نلک میشود گوشت از استخوان آن حیوان یا انسان چون
 آب فرو میریزد و لانت فرنگستان و لانتیت عالی هفت بادشاه
 در آن ولایت مقرر است و هفت شهر عظیم الشان تابع آن ولایت اند و در آن شهر
 پایه تخت بادشاهان مقرر است چنانچه شهر لار و شهر انگریز و شهر پریان عیسی و شهر
 بلوان مسیح و شهر پرنگال و شهر فرامیس و شهر بلغور مسیح و از یک شهر تا شهر دیگر ده
 راه مقرر است و در آن مسافت راه مواضع نام بسیار و در بای مار و جزیره معصوم
 عالی با کثرتی کوه ماد بیا بان مار در آن مسافت راه مقرر است و در آن فزینک کوهیت
 بلند سبز و سیلاب و آن کوه را کوه خلص مینامند و چهل کوه دیگر کوچک زبرد امین
 کوه پیوسته اند و در آن کوه ماچشمه جاری و از خوا که اقسام اقسام لبریز و از
 و از مواضع در آنجا بسیار آباد و در آن کوه نخلیت از آب شیرین و آن نخل
 را نام موصلی مینامند و در آن جوار اکثری حضرت عیسی علیه السلام غسل کرده اند
 و از آن نخل آب چند خوارق دارد یکی آنکه هر جای که در آن غسل نماید از پنج شفایافته
 و دویم آنکه هر آیه که جوهر نداشته باشد اگر در آن آب او را برود کند جوهر و در میشود

و اگر در آن جو کسی بجای افتد از سرخ خلاص شود و در آن نهر ماهی پیدا میشود بصورت
 گاؤ بر سر شاخها دارد و مردم آن ولایت سرخ و اکثری میش چشم و نیلگون موسی حنا
 پیدا میشوند و در آن ولایت اسپ بسیار کم است و مردم آنجا بستر سواری اعرابه و
 گاوی و گاو ده دارند و بسیار پیاده و سلاح سپاه گری بند و ق بسیار دارند و کبار
 آن ولایت نمود و بانات و زربفت و کلاه بر سر میباشند و پایین شهر بریان عیس
 و بلوان سبج و و ماه را راه مسافت و در آن مسافت همه جول بیا بان است مگر چند
 موضع آباد است در آنجا آب نیست و در موسم بر اشکال مردم آن مواضع آب
 باران ذخیره میکنند و از همان آب اوقات خود را بسر می برند و زراعت کم
 پیدا میشود و غذای آن قوم خوک و حیوانات صحرائی مقرر است و در آن مواضع
 از قسم حیوانات مرکب بسیار پیدا میشود و آن مردم تجارت مرکبها بسیار میکنند و مردم
 آن مواضع همیشه بجای و زرد رنگ میباشند و هوا می خوش و موسی سپاه و گری چشم
 و کوتاه قامت پیدا میشود و مردم آنجا ریش ندارند و تفریق مرد و زن نمی توانند شد
 مگر از تغییر لباس و در آن ولایت از رنگ طلا پیدا میشود و از آن طلا چهارم حصه
 بپادشاه خراج میدهند و حدود آن ولایت پیوسته است بحد و دهند و رستان ملک
 بخاک و ایران و روس و روم و بعضی جا از راه خشکی و از بسیار از راه تری و در
 آن ولایت فراسس شهر است بسیار سبز و سیراب و از نو که قسم اقسام پیدا می شود
 و چشمه ها آب در هر خانه و در هر کوئی و بازاری جاری و گل های رنگارنگ چون
 شهر کشمیر در خانه و در هر کوچه و صحرا خود روی پیدا میشود و مردم آنجا خوشتر
 و خوش قامت و سرخ و سفید سبز رنگ می باشند و محاصل آن ولایت از جمیع ولایات

فرنگ زیاده و ددام موسم بهار سبز و خورم می باشد و اکثر سیاحان عجایب
 الهی که در آن زمین گذار یافته اند از کثرت جوی و بهار آنجا مسکن ما آراسته
 گوشه نشسته بغل پای پروردگار خود مشغول اند و ولایت پرنکال بسیار سبز و سیراب
 و از منم فواکه در آن زمین چیزی پیدا میشود و از همان ولایت سوداگران غله را
 برداشته در جمیع ممالک فرنگ میروند و میفروشند و در گردنواهی آن ولایت
 کنیزان صاحب جمال و پری چهره ما با کمال بجز صفت ظهور می آئند و پادشاهان امیران
 عظام و تاجران عالیشان آن کنیزان را بقیبت گران از آن تاجران بخزند و صفات
 بسیارند در جمیع ولایت فرنگ عورت حجاب ندارند و هر کس که خواهد بخانه هوک
 بنجا طر جمع چون خانه خود داخل شود و سودا میکند و در آن ولایت بسیاری مردم
 سببانات بافی میکنند و متصل شهر پرنکال کو بیست عالیشان سبز و سیراب مردم
 و آن کوه میروند و دامن آن کوه نیکافند و آن کوه پرنکال سبز مردم فام
 پیدا میشود و آن سنگ را بستانند از آن سنگ تراشان سنگ را امیران عظام
 و تاجران عالیشان بقیبت گران میخرند و با حدیاط تمام نگاه میدارند و خاصیت آن
 سنگ اینست که اگر پیر صد ساله از آن سنگ قدری بخورد و در آن نامی چهل روز
 جوان برنا گردد و اگر رنجوری که هیچ دوا نمیشود یک هفته بخورد از آن پنج شفا
 کامل باید آن سنگ را منزه بآید و بماند اگر بر نابخورد تمام عمر جهان سیاق اهل
 فایم باشد و در متصل شهر پرنکال کو بیست عالیشان و آن کوه را عبدیم المثل مینهند
 در آن کوه کان الماس و کان نعل و کان فیروزه و کان طلا پیدا میشود و در آن
 ولایت فرنگ صحرائیست عالی و عظیم آن صحرائی را خم المهبیب میخوانند و در آن صحرا

حیوانی پیدا میشود بصورت انسان دُم چون گوسفند و پا چون فیل آن حیوان را
 تغیر اللوب بنامند و هم در آن صحرا مسکن و آفرینش موشان است که آنهان در
 بازو پروازند و پرواز میکنند و در ولایت کویت بلند متصل دریا به شور
 و ز آن کوه مرغان نمی باشند بکل انسان و پرواز دارند و پرواز میکنند و در ولایت
 ننگ صحرائست عظیم و در آن حیوان پیدا میشود چون شل و با پا چون گا و دُم
 چون است و گردن چون شیر آن حیوان را جرقه السوت بنامند و دیگر عرائب
 صفت الهی در آن ولایت پیدا میشود که تحریر آنرا در فائز می باید برای مختصر کلام
 قدر می نگارش یافته که تا صاحب معالنه از آن گران خاطر نبرد و اقلیم سرایب
 ممالک ایست و سیح و سیر حاصل سبز و خرم چون بهشت عظیم است
 توان گفت در آن اقلیم مرزا مبارک حضرت آدم علی الصلوٰه و السلام است و چاه عقیق
 شعله عظیم اشان در آن اقلیم آباد اند و چوب عاریت از آنجا از چوب صندل مغز
 است و نیز چوب پسته و خنجران چوب میباشد و خراش و خراش در اقلیم سرایب
 نیز رگ و عالیشان و در هر خانه آن شهر باغیت دلکش و درختان میوه دارد و خنجران
 آب جاری و هوای آن شهر برام مکنان و غذای آن مردم شربت آنار نو که گوشت
 گوسفندان و اسب جلد و رو و کوبک و در هوای در آن ولایت بسیار است و سوار
 باد شاه آن ولایت فیل سفید مقرر است و در هر خانه فیل بسته اند بر آن فیلان بسیار
 بار کرده می آزند و در آن ولایت چوب از درخت صندل پیدا میشود همان چوب را
 صرف مغز و ریات کار آمدن خود می نامند و اکثر مردمان آن ولایت پستش گاو و
 شتر میکنند و آن ولایت پیوسته است بحدود اقلیم عرب از بادیه تبین و راه

دو نیم از بادیه بکرو راه سو نیم از کوه چیده و گردو جوار آن حاکم عام در بای شور
 است گز از هندوستان راه خشکی است لیکن بد شواری و بمناکی و جیح خلایق ملک
 سرانندیب در سالی یک روز میروند برای زیارت روضه منور حضرت آدم علیه السلام
 و اسلام و نظر بوجوب استعداد و توقفین خود میگردانند و آن پشگلش را بادشاه نجاب
 میگردد و در خانه خزان خود جمع میکند در آن روز گرد و خاک و کوه که جمع شود و در شام
 معالمت آنجا از مروارید است طلا و نقره چندان قدر ندارد و مزار مبارک حضرت
 آدم علیه السلام در طول سده گزیده راه است و سده مزار از سنگ سبز برشته است
 استاده یکی بر پای یکی بر کمر و یکی بر سر مبارک مقرر است و هر دو جانب مزار
 مبارک چشمه ماء جاری است و در خان میوه دار ساخته کرده استاده اند که نبات
 بنظر نمی آید و در هر دو چهل هزار قندیل طلا، مرصع از شمع کافوری و شمع سومی
 روشن میشود و هشتی هزار خانه دار قومی است که آنها را آدم خیل می نامند مجاور
 میکند و در اقلیم سرانندیب شهر است آن شهر خرم و سرسبز و دیب می نامند و عمارت آن
 شهر از خشت طلا و از خشت نقره مقرر است و لباس آن مردم از زربفت و بانگ گلدان
 و از اطلس میباشد و در کوهستان ولایت کشمیر ولایت هندوستان غارت سنگ و فلک
 و یمیناک از آن غار آدم بزودی در اقلیم سرانندیب میرسد چنانچه سلطان سکندر
 ذوالقرنین با چند حکماء صاحب غرم از همان راه غار داخل سرانندیب شدند و تماشای
 آن ولایت کرده باز مراجعت این ممالک فرمودند و مردم آنجا سرخ و سفید و سیاه چشم
 و سیاه موی بلند و بالا و نازک بدن و آینه زده و میر شوه و دور از عمر می باشند
 و بار چه سفید هندوستان را بسیار دوست میدارند و هرگز در آنجا سرخ و بپاری نیست

گرد و رفت برگ در اقلیم سرانند بپ شهریت عالیشان که گرد آن شهر حصاریست نهنگ
 سبز و تمام آن شهر را گردن تجاری می گویند و نیز در آینه آن حصار جوی هست در آن
 جوی مرغان سکن دارند و از هر یک مرغ بقامت شتر می باشد و در آن شهر سواهی
 گوشت آن مرغان گوشت دیگر نمی باشد و در آن شهر در قضیت عالیشان و میوه در
 بقامت فیل و چون شکر بل می باشد و از خرطوم آن میوه شیرین است آینه جاری می باشد
 مردم آن شهر شیرامی نوشند و در اقلیم سرانند بپ صحرائیت کلان آن صحرا را خیمه
 می نامند و در آن صحرا قومی سکنه بچار دست و دو سر و دو دهن و از یک دهن آب
 می نوشند و از دهن دویم طعام میخورند و بر تمام بدن موی مار چون موی خرزهره دارند
 و در اقلیم سرانند بپ شهریت عظیم انسان آن شهر را دافع اصول می نامند و در آن شهر
 قومی از بنی آدم سکن دارند که چهره آنها چون چهره پری باشد و فریق عورت است و
 مرد نمی تواند شد و مرد و زن چون طفل امر و بیوی باشند و بر سر موهای سیاه دارند
 دارند و در اقلیم سرانند بپ شهریت عظیم عالیشان آن شهر را لاله می نامند و زرد دارند
 آن شهر چشمه است صاف و پاک و بقدرت خدا عز و جل بجای آن چشمه درختی است بزرگ
 و کلان و در هر برگ آن درخت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
 پیدا شود و بر جانب دویم آن برگ نام انسان و مادر و پدر او که در آن شهر سکن
 دارند نوشته پیدا شود و حاکم آن شهر از قدیم الایام ضابطه بدین داد که هر روز
 بلاناخنه ملازمان خود را در آنجا میفرستند و آن برگ را که شب فروخته اند آن برگها
 بجای نموده صبحی در خدمت والی آن شهر می آرند و حاکم آن برگ را با ملاحظه میکند
 نام هر که بر آن نوشته است آن برگ را بنجانه آنکس میفرستند و بمجرد ملاحظه نمودن برگ

مردمان آنخانه طریقه ما تم برپا میکنند و آنکس را بمنزل موتا غسل داده در کفن رنجه میچینند
 در گورستان مدفون میسازند و آن برگ را همراه آنکس میدهند و درود میگویند
 سرانند پس سنگ است و آن سنگ را جاذب موشان مینامند و در آن اقلیم خلقت و
 آفرینش موشان بسیار است برای دفع آسیب و ضرر آن سنگ را در خانه یا نگاه
 میدارند چون موش نزدیک بآن سنگ آید پیوسته میشود و ممکن نیست که از آن
 سنگ مخلصی یابد و در آن اقلیم گربه پیدای نمی شود مگر مردم سیاح از هندوستان میبرند
 و بادشاهان و امرا بآن آن گربه را بطریق تبرک و خورسند چون تحائف در خانه خود
 نگاه می دارند و لایست مرگستان کم حاصل در مردم آنجا از جنس گوسفندان و
 اسبان بسیار دارند و دبادین نشینانند اکثر در آن ولایت مواضعات هم هست و هم
 زراعت کارند و مردم آنجا ساده لوحان میباشند چنانچه ضرب المثل است که فلان
 ترک ساده است و حدود آن ولایت پیوسته است بولایت توران و ایران در آن ولایت
 دو کوه غلیه ایشان واقع شده اند و زیر دامنه آن کوه مار بگذر عالم و کاروان است
 و در نراه مردم صدای بلند واقع شده بجز در آن باران بشده چنان می بارد که
 هفتاد تله از غرق و بلاک میشوند از آن کوه مردم پارچه سنگ مارا بر می دارند و
 خاصیت آن سنگ اینست اگر باران نیارده خشک سالی رود بد مردم آن نیزه مار
 اگر نه بر آب روان نشسته روی بجانب آسمان می کنند دعا و ثنا بخوانند و عرض جل را
 بجای آرند و آن سنگ ریزه مارا با هم میزنند بعد از آن قادر میشوند در همان ساعت
 باران نازل میکنند و عالم سیراب میگردد و این اثر آن برای جمع مردم ولایات دیگر
 هم پدید است تقیص از برای مردم آن ولایت نیست هر که خواهد همین کند مگر آن پدید نشود

و در ولایت ترکستان کوه هست و بر آن کوه از سنگ صورت انسان پیدا است و
 آن صورت انگشت در دمان دارد و چون اساک باران در آن ولایت روی میدهد
 مردم آن ولایت از خور و بزرگ یکجا جمع شده و سردار آنجا را هر دو دست بسته
 پیش آن صورت می آرند و دو گانه شکرانه الهی را ادا میکنند بعد فراغ نماز در هفت
 آن صورت بجز وزاری تمام القاس میکنند و میگویند اگر باران بارد بهتر و الا نه بایان
 سر خود را زیر پا تو می کشم بعد رت قادر چون آن صورت انگشت خود را از دهن
 بیرون میکند بجز انگشت بیرون کردن از دهن باران رحمت الهی نازل میشود و
 آب از دهن آن صورت نیز جاری میگردد و قتی که تمام زراعت سیراب می شوند و آب
 در آن نوحی در کار نمی باشد باز مردم جمع شده از تصور می آیند و اظهار خوش
 شدن باران میکنند و میگویند که الحال تمام زراعات اسیراب و آب با در کار نیست
 همانا صفت تصویر انگشت در دهن میکند و آب از باریدن بند می شود و جاری نمی گردد
 و در آن ولایت کوهی هست و در آن کوه چشمه جاری است و در آن چشمه زار مرغها
 خوش الحان مسکن دارند و آب و از خوب ذکر الهی سحامی آرند و مردم آن نواسته
 هر روز برای تماشا می روند و آن کوه سیرگاه مردم آن ولایت مقرر است
 و ولایت خطائی این ولایت وسیع و سیه حاصل در اصل خط و ضمن چنین
 و با چنین در یک اقلیم و سرحد واقع شده گویا که یک ولایت است لیکن بادشاهان
 علیهمه دارند و ازین چهار ولایت هر یک ولایت خوارق عجایبات و غایبات
 نوانان گون علیهمه در حدود زمین ولایت خود تعلق دارد و پیدا میشود مفصل از
 کتب و تواریخ معتبره و از زبان گوهر نشان سیاحان صنعت الهی و ابرار صاحب

غزم که در آن ولایت گذار یافته اند و آن غرائب مرقومه را خود ملاحظه کرده اند
 نقل زبانی که بالمشافه اظهار آن بمیان آمده تحریر یافته خط ولایت است و وسیع
 و سیر حاصل و در آن ولایت و شهر عظیم مع حصار بارعالی آباد و دیگر مواضع
 بسیارند که بجلو آن هر دو شهر میزنند و مردم آنجا سفید و زرد رنگ و نازک اندام
 و شیرین زبان می باشند و موها و دراز و سپاه دارند و در آن ولایت کوستان
 و ربستان و دریاها بسیارند و لباس آن مردم از زربفت و بانات و نعل سپاه
 و از پارچه ابریشم رنگارنگ بسیار و گلزار میباشند و پادشاه آنجا جوان و قوی
 و جنگ می باشد و لشکر چندان ندارد و سپاه آنجا همه رعیت است و رعیت آنجا همیشه
 بر پادشاه خود غالب می باشد امرا یان و رعایا مالک خط را در هر سال پادشاه
 ختن تحائف روانه می سازد و در ولایت خود و طلب می نماید برای تنبیه و تادیب کشان
 مملکت خود پادشاه ختن جمیع آن ولایت را تنبیه و تادیب داده و اموال بسیار از آنجا
 بغارت برده باز ملک خود مراجعت می نماید و از قدیم پادشاه ختن بر ولایت خط
 غالب و متصرف است و در آن ولایت کوهی است عالی و زبردانه آن کوه هاست
 بهمت تاک و دمام از آن غار شعله آتش گوگرد سرخ بر می آید و در آن ولایت شهر
 عظیم الشان و آن شهر را ماه آباد و خطای می نامند در هر خانه آن شهر نه مرتب
 جاری آن شهر چون بهشت سبز و سیراب می باشد و از فواکه گوناگون گوناگون برتر است
 و مردم آن شهر روز شب در عیش و عشرت مشغول میباشند و در کسب پارچه و نعلگون
 طلا و در کسب تجارت سرگرم اند و لباس آن مردم از زربفت و پارچه و نعلگون
 و کلاه جابه گوشه ترکی مفرست و پادشاه آن ولایت دمام و زسکارا هم می باشد و

آنولانت کاغذ خوب و کنیز صاحب جمال و بارچہ بار یک و از ابریشم طلا و نیکو
وز رفعت و سمور و قاقم و سنجاب و باز و جرحہ و آہونا فہ دار و ازین قسم اجناس
و دیگر عجایب و غرائب گوناگون اقسام اقسام پیدا میشود و در آنولانت
کوہی است عظیم الشان سبز و سیراب و از فوقہ و حیوانات و مال و از لبریز است
لیکن آن مردم نمی توانند بالا آنکوہ برآمد و بر پشت آن کوہ اشیان باز و جرحہ
و غیرہ جانوران شکاری مقرر است چون آن جانوران برای صید کوہ میرند
صیادان مابدام میگيرند و حدود آنولانت پیوستہ است بحدود ہندوستان
از کوہستان و کشمیر و از کوہ جمون و کانگرہ کہ ملک بروہ باشد و از ملک و چین
و از ملک بنگالہ و بحدود کاشغر و بدخشان و چین و باچین و ملک بلب و توران
و از راہ دشت جہاق و فرنگ و در آن ولایت صحرائے عظیمہ در آن صحرا آہو
شکین نافہ دار و سہری گاہ صحرائی و فیل و گوزن یک شاخہ و گریہ شکین و کبک
سفید و سباہ و کبک عنبرین و کبک و دین طاؤس و درخت صندل و ملاگیر و مار و خفاہ
و پیر و در گدگدن و رنگ مایہی و مایہی و تنقور و جرقہ قلامہ خطا و مرغ زرین گرگ
سفید و ابلق و شیر بالدار و ہر بر و ہلنگ و موش سفید و موش شاخدار و غیرہ جانان
پرنده و چرند و حیوانات پیدا میشوند در آنولانت کوہی است بلند و در آن کوہ
مرغیت بدیع بقامت گو سفید یک سرو صد چشم دارد و بر سر تاجی دارد و چون
تاج بادشاهان و غذای آن مرغ مایہی آب و سنگریزہ آنکوہ لیکن آواز نازک
و مایہیک و صدای عجائب میکند و آن مرغ را در آنولانت مردم بلقہ می نامند
در آنولانت شہریت سبز و سیراب بنا کردہ کیومرث پادشاہ آن شہر را شہر کیا

نهانند و مردم سگها می آن شهر شش و سفید بلند بالا و آه و چشم سباه موی
 نازک اندام و شیرین کلام میباشند و غذای آن مردم گوشت آهو و برنج
 و شربت انار و از شربت انگور مقرر است و در آن ولایت کوهی است بلند و سیراب
 و در آن کوه مرغان آشیان دارند و آن مرغان مروارید از دریا می آرند
 و در آن آشیان خود نگاه میدارند و بر همان مروارید باغچه میدهند و مردم
 آن ولایت بر آن کوه میروند بکرو حیل از آشیان آنها مروارید بر میدارند
 و می آرند در آن ولایت موضع است و در آن موضع کوران مسکن دارند در آن
 موضع خانها و باغها ساخته اند و زراعت بیکارند و از لطفه آنها پسری پادشاه
 پیدا میشود آن نیز کور تولد شود و سواهی لوران در آن موضع آدم چشم دارد پیدا
 نیست و اگر احیاناً آدم چشم دارد در آن موضع گذار یا بد او را و از پانچ شتا
 و بھر عنوان دستگیر نموده آنکس را میکشد مکن نیست که آدم چشم دارد را در
 موضع خود و یا مسکن خود راه میدهند و هم در میان خود مقاومت ما و نسبت ما
 شام می ما و نمی ما میکنند و در آن ولایت صحرا سبز و سیراب در آن قومی میکنند
 و تنه بی آدم جیکار ظهور آفرینش آنهان پیدا است و اکثر انبوهی کرده از صحرا
 می پراکنند و بر آن ولایت می نازند و عالمی را بغارت داده باز داخل صحرا میشوند
 و لباس آن قوم برگ درختان مقرر است و در آن ولایت موضع است و آن موضع
 را دوشته می نامند در آن موضع جالبینوس حکیم مناری بلند آراسته و بر آن بنای
 و شش بر شش از غیب چراغی می افروزد و روشن می آن چراغ ده گدوه اند چهار
 طرف راه میباشند و در آن ولایت کوهی است عظیم و بر آن کوه همیشه ابر در هوا

معطن استاده اگر کسی صدارت بند کرد با نقاره و دهل و آخته همان ساعت برف از
 آسمان بشت می افتد و اگر انسان و با حیوان بزی برف آید هلاک می شود و هم
 قافله از آن راه بی صدارت دهل و نقاره سخن باشاره کنان می روند و در آن ولایت
 صحرائین عظیم و حدود آن بجز ذات الهی دیگر بر معلوم نیست در آن صحرائی
 مسکنه دارد از بنی آدم و آن همان قوی هیکل و بلند بالا پهن جبهه چون قلعان
 و کلبش بر خود بادشاهی دارند و همیشه کله های کوسفندان و خوک و دیگر حیوانات
 و اسب و غیره با خود همراه دارند و همیشه خانه پر دوش سپاسند و انبوه خلایق
 و قوم خود زیاده از تعداد با خود همراه دارد و آن قوم را ترکان خطا می نامند
 و در آن ولایت خطا سپ و زرافه کم پیدا است کمر سوداگران ازین ولایت در آن
 ولایت میبرند و بقیه گران می فروشند و در آن ولایت کوهیت سبز و خرم
 و در آن کوه مرغی پیدا میشود بقامت کوسفند و چون شکل شیر میباشند در آن
 کوهیت بلند عظیم نشان و آدم آن کوه نمی تواند رفت کیفیت پشت آنکوه سوا
 ذات پروردگار احدی بشهر معلوم نیست و زیر دامن آنکوه غار است تنگ و
 تاریک و پنهان از آن غار خلقت سور و طح بیرون می آید موران از قسم غلا
 از روی زمین بر می دارند و طح جمع نباتات و دیگر علف زار سبز را در یک وز
 خراب میازند چنانچه خراب میکنند و کرد یا اثر می از سبزه زار بر روی دنیا شد
 بود و در وقت بیرون آمدن لخم عالم سیاه و تاریک میشود و در آن ولایت صحرائی
 که آنرا عجیب العدن می نامند بر آن صحرائی حیوانی مربع پیدا میشود شکل شیر و با چون
 فیل و قاست چون گاو و در آن ولایت کوهیت عالی و سیراب و در آن کوه سنگ

پیدا میشود و او را در دو پا و یک دم میباشد و او دهن از یک دهن آب
 و نان بخورد و او از دهن دوم میگذرد و لانت خلق ممالک است و بیغ و بیغیر
 آبادی بسیار و صحرا کم و کوهستان بسیار لیکن سبز و سیراب چهار شهر عظیم
 سنگین نایب آن ولایت اند و باد شاه با وجود لشکری بکران همراه خود دارد
 و تعداد لشکرش زیاده از تحریر است و مدام در شکار آسوده میباشد و هر روز از کوه
 خود خبر گیران میباشد و خزانه بسیار زیاده از شمار دارد و آن باد شاه ایضا
 خطا مینماید و نام آن شهر را بدین نوع است یک صد رقبام مینامند و دهم را
 مرزق خلایق میخوانند و سوم را ایدار خلافت میگویند و چهارم لغمان مینامند
 و بانه تخت آن خلایق مقر است و گرد آن شهر حصاریست از سنگ و آن حصا
 سه صد دره دارد و آن آبادی حصار بر پشت کوه است و گرد دیگر آن کوه در پشت
 عظیم و آن کوه یک هزار و سیصد و نود و دوازده دارد چون کسی از آن زمین بگذرد
 در آن حصار داخل شود و هر دو جانب زمینها مرحله با جنگی است و اینجا باد شاهی
 و ملازمان باد شاهی بر آن مرحله معین است و در آن حصار حصار دیگر از سنگ
 است آن حصار را دولتیانه باد شاه مینامند و در آن حصار عمارت آعالی و عجاب
 طلاکاری و مرصع کاری آراسته اند که مثل آن عمارت در هیچ ملک نیست
 در آن عمارت عالی تخت مرصع از جواهرات گذاشته اند صحنی باد شاه بر آن تخت
 می نشیند و کارهایی میکند و از مدار ممالک خود خبر میگیرد و بعد فراغ آن معجم
 خود بر امی شکار آهوسوار میشود تا شام مدام در شکار میباشد چون شب شود
 در حرم خود داخل میشود و آن باد شاه لشکر را مع امرا یان عظام برای نظام ملک

مقرر نموده و خود باد و از ده هزار کینه صاحب جمال و چهل هزار غلام رومی
و جیشی و فرنگی و هندی و قلمانی و ترک ایرانی و ترک خطا در لشکار همراه
دارد و دو باد شاه آنجا چهار هزار ندما و حکما و هر یکی از آن و زراعی حاکم آن
شهر مانند داخل و مخارج آن شهر را هر روز و زراعی بفرض اقدس باد شاه
عالیجاه میرساند و در آن ولایت حجابی نیست مردان و زنان یکجا میباشند مگر
حرم باد شاه که آنهان از مردمان و غیره حجاب دارند و لباس آن مردم از
پارچه ابریشم و نیلم طلا و مصل سیاه و از بابانات و نقد مقرر است و مردم آن ولایت
از مردمان همه صاحب جمال و نازک بدن و سیاه موی و آهوجیم میباشند
احمدی نیست که در آن ولایت بدشکل و زشت رو باشند از مردمان غربا و یا توگر
هر که باشد غنی و مالدار ظاهر شود از نابینا و کنگی و آنچه بدین مانند باشد اگر مرد
باشد باز آن موضع است از شهر کناره در آن موضع آنگس میرسانند و طایفه
شام و صبح و از جنس پوشاک از مطبخ بادشاهی تا کس مقرر است میرساند که او را
خود در همان موضع صرف نماید و در آن ولایت اخلاطون حکیم نیاری کلان آن
سنگ بلور بنامی نموده و مردم آن ولایت برای تماشای آن منیار میروند
و زیر آن سایه منیار نشیند و ندارد از آن منیار عجائب رنگها چون بوقلمون و آ
میشود و حد و آن ولایت پیوسته است به حد و کاشقند و فرنگ و روم و هند و چین
از راه ملک کشمیر و از کوهستان برود و از ملک بنگاله و بیکار مردمان در آن ولایت
سفر اند بدين اسلام و بسیاری آتش پرست و سناسی پرست آفتاب و پرست و
در آن ولایت کوهی است و زیر دامنه آن کوه غاریست چون موسم می آید

بارش برف میشود و مردم آن برف را در آن غار پرمیکنند و دهن آن غار را
 بند می سازند که تا بیش آفتاب در آن نیفتد بعد از ده سال دهن آن غار را
 میگشایند آن برف بصورت سنگ بزرگ میگردد و آن سنگ را بلور مینامند
 و در آن کوهِیت از سنگ بزرگ زرد مردم آن کوهِ را پیشکافند از آن کوهِ
 ششم پیدا میشود و این قسم ششم بکوهِستان و لانت دیگر پیدا نشود و در آنو لانت
 کوهِست در آن کوهِ کان عمیق و لا جورد و فیروزه و لا جورد یعنی سرخ پیدا
 در آنو لانت کوهِست زیر دامنۀ آن کوهِ موضع ایست و خاک زمین آن موضع
 سرخ رنگ و در آن زمین پیدا بخیر بسیار است و زیر سایۀ آن نهال با پنجمرجان
 پیدا میشود و همدرا آنو لانت جویست در آن آب جوشن سنگ نرینه مار جان قنار
 است در آنو لانت بزرگوهی بقدر قامت گاو میش پیدا میشود و شاه جهان چون
 کاو گجراتی که در هندوستان است دارد و مردم آنجا پیر آن بر ما بسیار میکنند
 بساگر مردم کشکارسینند و در آنو لانت اکثر جاسپان پیدا میشوند چون قات
 آه و در آنو لانت کوهِیست و در آن کوهِ الماس و کان لعل و کان یاقوت و کان
 زرد پیدا میشود و در آنو لانت جابست در آن چاه ماهی پیدا میشود چون بک
 طلا و فلس و زرد رنگ تا بندگی شکل شکل آن ماهی چون گوسفندی باشد
 و لانت چین ممالک است وسیع و حدود آن یک ساله راه مقرر است و نو
 و پنج شهر عظیم انسان دارد و در آنو لانت از عجائبات و غرائب بسیار پیدا میشود
 در آنو لانت باد شامیت عالی و شکری شمار با خود همراه دارد و دوازده
 هزار فیل جنگی و در شکر باد شاه همیشه مدام حاضر باشد و باد شاه و لانت خاقان

نیامند چون صاحب قران سلطان سکندر ذوالقرنین با لشکر و انبوه خلایق در آن
 ولایت رسید بعد ویر و تروید بسیار بطریق ایلمچی گری یا بطریق دیگر ملاقات مار میسر شد
 بهمین عنوان کئورم شاد با دوشاه صاحب بی ترو و دور آن ولایت رسید از لشکرش
 آن ولایت تمام امرایان آن ولایت و از آمدن کئورم شاد هرگز بخاقانی خبر نرسانیدند
 و منظره فرمودند و گفتند که بشکری که صحرای کرد که خبر آمدن او بخاقان رسانیم آخر الامر
 کئورم شاد با وجود چهار کله سوار عاجز شد و از آمدن خود در آن ولایت پشیمان
 و پشیمان گردید لاچار مرزا حسین شاهزاده کاشغری که همکاب دولت بود او را
 بطریق سیاحتی در خدمت خاقان روانه ساخت مرزا که در ورع علم زبان دانی
 لسانی بود از زبان هر ولایت اطلاع و آگاهی داشت چون مرزا حسین در خدمت
 خاقان ملازمت نمود و از سخنان و لغزب خاقان چنین سخن گردانید و احوالی صاحب
 قران را از گیتی ستانی مفصل اظهار نمود بعد اطلاع خاقان در غضب درآمد و بجا
 صد امرای عالیشان را زیر پای فیل کشت بعد از آن چندی از تحایف حاکم خود
 بدولت بخدایت کئورم شاد با دوشاه فرستاد و هم خود با یکدیگر ملاقات نمودند و در
 عالی کردند و بعد از رخصت مع تحایف پسند تا آخر خود و خود که شاه ترکان خاقان
 باشد همراه فرستاد و در آن ولایت مصوران و نقاشان عجایب پیدا میشوند که باوان
 تصویر میکشند و کاسه چین و منخل طلاکاری و نبات طلا و کله ر و ساده و کافه خوب
 بی شل و قاقم و سمور و سنجاب و آهوشک نافه مشکین و گربه بالدار و پارس و شیر
 اقسام اقسام و پارس سفید چون هندوستان و پارس بیل و قلمون و حیث کله بار
 و پارس طلائی و پارس سفید و نقره و قالیس و پریشم و طلا و نقره و در بعضی عنوان

و دیگر برین مانند خوب پیدا میشود و در آن ولایت آدم گن به گون سیاه موی
 و آه و چشم و نازک گوشت شیرین کلام پیدا میشوند و هر یک از عجایب و توکل موافق
 استعداد خود لباس فاضله می پوشند و از قسم عطریات گوناگون در آن ولایت
 پیدا میشود و مردم آن ولایت شیرین و آمیزنده و عورات آنجا سیاه قدامت و ناز
 اندام بی سویی عشرت دوست و خوش الحان پیدا میشوند و بادشاه آن ولایت همیشه
 در شکار و مخمر شراب می باشد و در آن ولایت مسکن پادشاه از خشت چینی گلدانها
 شده اگر کسی در آن خانه صدای بلند بکند از یک صدای عجب و عجایب گوناگون
 گون صدای با مدح حاضر می باشد و در آن ولایت شهرت عالیشان و گرد جوان
 شهرت صاریت از مسکن آن حصار دوازده هزار برج جنگی دارد و دوازده هزار
 دروازه معین و قریه دارد و دوازده هزار کس ملایم بادشاه پاسبان
 و برای حفاظت معین اند و در آن شهر بازار عالیت در مسافت چهل گز راه
 و در میان آن رودخانه آب جاری و جمیع دوکان آن بازار از طلاکاری و
 و آینه بندی و خشت های پانصد و هشتاد و در آن شهر صاریت خاص از مسکن
 بادشاه و عمارت آن چهار نام از سنگ مرمرین و دوازده مقررت و دوازده
 هزار جوان با یزدن برای پاسبانی مقررات و چهل هزار قبه طلای صر بر آن عمارت
 نصب کرده اند و در آن عمارت خاص بادشاه با نصیبت و دلکشا و خرمای جاری
 از گلهای و فواکه لبریز بر آن باغ تخیلی است مرصع بر آن تخت بادشاه هر روز
 می نشیند و تمام عالم زیر تخت و ستابته بخیمت حاضر باشند و سواری با شوا
 بر تخت روان مرصع و آینه های بزرگ و بزرگ پاسبان مقررت و در آن

ولایت اکثر در کوهستان بارش برف و اکثر جاها برف و باران رحمت الهی نازل
 میشود و در آن ولایت شهریت عظیم ایشان آن شهر را قمقه سیاه مینامند و در آن
 شهر بارش باران میشود با آب باران سنگها از آسمان فرو می آید و مردم در این
 همه خانه ها آراسته اند و در وقت بارش باران سنگ در تهنه خانه ها فرو می روند
 و آن سنگ بقدر یک من و نیم من میزند وستان می باشد و در آن شهر گریه نمیدانند
 مگر سوداگران و رانجا میبرند و بقیعت گران می فروشند و در آن ولایت موضع
 است که آنرا حانقه و باط مندی مینامند و در آن موضع چاه است و در آن چاه آب
 از تعداد ماهی و مرغ و مردم آب می پیایند و در آن آب میروند آمده و در آن آب
 چون طفلان بازی میکنند و در آن ولایت بخرابیت عظیم آن بحر را بحر هر کند مینامند
 و در آن بحر عجائبات و غرائبات بسیار است و آب آن شورش در باطنی است
 میرسد ماهی از آب بالامی آید چون آب فرو نشیند و در آن وقت فرو نشستن آب
 مرغان آشیان دارند و بر آب بقیعت میدهند و آن زمان خوش بوی آب است و مانند
 تن آشیان آنها در آب است و مردم کشته بسلامت می میروند چون آب دریا بلند
 باشد آشیان آن مرغان خراب میشود و از خراب شدن آشیان بچه ها میراگنده
 شده هر یک بر مردم کشته ضرر می رسانند مکن نیست که از آن راه کشتی بسلامت بگذرد
 و هم در آن دریا مرغیست که آنرا مردم مازون میخوانند و آن مرغان در هر سه
 کشته نام میکنند و مردم هر کشتی را بر پای آن مرغان از قوت می آرند و می دهند و آن
 مرغان را همون شده پیش پیش کشتی میروند و از راه دیگر که خطر نداشته باشد
 از آن راه پیش پیش روان میشود در آن دریا مرغ سبز رنگ چهارمشت است و آن

بر لب آندریای آشیان دارد و در آشیان خود مردارید با آورده نگاه
 میدارند و مردم سوداگر آشیان آن مرغ می شناسند و با خود همراه نبات
 هندوستان آورده متصل آن آشیان میگذازند چون آن مرغ نبات را
 ملاحظه میکنند عوض آن نبات مردارید میدهند و آن نبات میگیرد و کیفیت عجیب
 در بای هر کند نیست که در غراب لدنیا آورده که قهر آن بجز ذرات
 بایرکات حق سبحانه تعالی دیگر را معلوم نیست چنانچه آورده که چون گذار
 حضرت خضر علیه السلام بر کناره آندریا افتاد بنحاطر مبارک ایشان گذشت که
 قهر در بای را ملاحظه باید کرد که چه قدر قهر دارد و حضرت خضر در آن آب دریا
 داخل شدند و مدتی در آب راه رفتند در آن آتش راه ملائک در نظر مبارک
 ایشان افتاد ایشان برای ملاقات بنزد یک ملائکه رفتند ملائکه گفت که ای نبی
 عالم کجا میروی حضرت خضر فرمود که ای ملائکه بنحوا هم که قهر آندریا را ملاحظه نام
 ملائکه جواب داد که تا کجا خواهی رفت اول یک شمه از تعداد قهر این با زمین
 بشنو که بنیایم حضرت خضر علیه الصلوات شدند ملائک گفت که در عهد حضرت نوح
 علیه السلام طوفان در رسید و قدرت الهی از شدت آب طوفان فلان کوه از بنج
 جدا شده در بین دریا افتاده از آن اجزای تا امروز دو هزار سال گذشته
 است آنکوه باین بار گرامی تا هنوز ثلثی راه نرفته است و تا حال در فو و فتن
 نو تا کجا خواهی رفت حضرت خضر از استماع این سخن در تعجب ماندند و از آنجا
 بازگشته باز آمدند و در آن ولایت جزیره ایست بر لب آب هر کند و متصل
 آن جزیره اندرون آب آشیان مرغبت و سایه بالای آن مرغ چهار گروه

راه مفرست چنانچه در کتب سیر مقرر است که اهل چین از جامه سوداگران برکنش
 شده از آن جزیره بجزیره دیگر میفرستند و در اثنا راه گنبد عالی سفید برآید
 نمودار شد اهل کشتی در تعجب ماندند که آیا اندرون این آب گنبد چگونه نباشد
 اهل کشتی از تماشا بگنبد روان شدند چون قریب رفتند حیران شدند که این گنبد از
 سنگ مرمر است و با از سنگ بلور است با از چوب و قطعی است اهل کشتی از برای
 تشخیص عمارتش دست به تیر و تیشه کردند و آن تیشه و تبر بر گنبد زدند آن گنبد
 چون بهیضه از ضرب تبر و تیشه بشکست و آب از بهیضه جاری شد و آن بهیضه شکست
 مردم کشتی ازین واقعه در تعجب ماندند که این چگونه بهیضه است از آنجا از بیم جان
 کشتی را جلد روان کردند بعد دیری آن مرغ بر سر بهیضه آمد و دید که بهیضه شکسته
 است و آن مرغ در غضب درآمد و کوهی عظیم از جای برخیزد و بجانب اهل کشتی
 روان شد چون مردم کشتی آن مرغ را بکوه عظیم ملاحظه کردند و در حیرت ماندند و نمکنا
 شدند که این عجب بلای آسمانی بر سر ما رسیده است ممکن نیست که از دست این
 مصلحت یابیم جمیع مردم دست بردار شدند و سبحانه تعالی و عالمی ایشان را قبول
 کرد بملائکه حکم کرد که این کوه را از چنگل آن مرغ جدا کرده و آب اندازند بحد
 آن کوه عظیم از چنگال او جدا شده در آب افتاد و ببار دیگر آن مرغ از برای
 کوه دیگر از آنجا برگشت که کوه دیگر را برداشته ببارد و اهل کشتی را از آن ملک
 سازد و درین تردد مسافت بعید در میان افتاد و کشتی بجزایر رسید و اهل کشتی
 از چنگال آن مرغ خلاصی یافتند در آن ولایت مرغی است بهیضه سبز رنگ بر سر
 تاجی دارد و مسکنه آن مرغ در آتش میباشد چون آن مرغ را مردم از آتش آریند

و در آب می اندازند هلاک میشود و در آن ولایت مرغیت که آنرا خوشه
 مینامند و مرغی دیگر است که آنرا خوشی مینخوانند پس خورده و پنحال خوشه قوت
 و روزی خوشی است او در هوا پرواز میکند و این عقب او میباشد همین که او پنحال
 کرد از پنجان بهین خود میکشاید فی الحال پس خورده او را در دهن میکند و در آن ولایت
 صحرانیت عظیم در آن صحرا حیوانی پیدا میشود چون شغال مانند بوزنه تولد و انبساط
 آن حیوان از زمین چنانچه غلف زار پیدا میشود و این حیوان نیز بآن دستور پیدا
 میشود و در آن ولایت صحرانیت بنزد ویراب در آن صحرا درختان پیدا میشوند
 میوه آن درختان چون خر بوزه میباشد آئیموه چون پخته میشود و می برکنند
 از ترکیدگی آن میوه مرغان بنزد رنگ ظاهر میشوند و در هوا پرواز میکنند
 در آن ولایت جزیره ایست بر لب دریائی هر کند در آن جزیره هفت شهر
 بنا کرده اند و است و خوارق هر یکی از آن شهرها بدین نوع مقرر است شهر
 اول که او را جریده مینامند زیر دامنه آن شهر هشت آب جاری که سنگنا
 آن شهر در او نخل تغافل نمایند آب از آن نخل چو ش میزند و خانه های آن مردم را
 خراب میسازد و شهر دوم که آنرا بلغور مینامند و اندرون آن شهر ضعیفست پراثر شراب
 طلسم بر آن حوض شراب ساکنان آن شهر هر روز می آیند و از آن شراب کاسته
 بر میدارند و می خورند اگر کسی خواست کاسته دیگر از آن شراب بردارد
 و بخورد دهنش کمال نابالایی گیرد و و شهر سیوم که آن را خرفه مردم
 مینامند و در آن شهر طبعی از طلسم آراسته اند و اگر کسی را از خوش
 و اقربا غایب شده باشد خبر آنکس او را معلوم نیست می آیند طبل را

با چوب می نوازند اگر صدا برآید دانستند که زنده است آنکس و اگر صدای
 میدانند که فلان کس مرده است و شهر چهارم که آنرا بوز بقیه تار میگویند
 در آن شهر آئینه بر پشت دیوار نصب کرده اند و اگر کسی از خویش واقربا غایب
 شده باشد و از احوال آنکس هیچگونه اطلاع ندارد در آن آئینه صورت او ظاهر
 میگردد اگر زنده است معلوم میشود و اگر مرده است مرقد او هویدا میشود
 اگر زنده است مکان سکونت او بنظر می آید و آنکس با آنکس بهم میشود شهر پنجم که
 آنرا خراجمال مینامند و بر دروازه آن شهر بیتی از طلسم راسته اند اگر کسی از آن
 شهر داخل شود آن بت فریاد میکند که فلانی بن فلانی برای کار در شهر داخل
 شده است خبردار باشید و شهر ششم که آنرا جرمان بخور مینامند در آن شهر غنیمت
 از طلسم بر مینا ری کلان نشسته است اگر کسی در آن شهر دزدی کرد و
 یا با زن لیگانه مباشرت نمود و یا بجا کم خراج نداد و یا از آده گیر تخلف از شصت
 مقرر است آنرا بخت با او بلند صد میکند که فلان کس باین فعل و پاداش
 خود در وبال جرم گرفتار است آگاه باشید شهر هفتم که آنرا خط خطائی می
 گویند در آن درختیست هر روز بلاناغی برای پاسبانی شهر هزار کس از ملازمت
 حاکم مقرر اند و اگر یکی از آن هزار کس مقرر کم آید همه در آفتاب میباشند و اگر
 هزار کس درست برای چوکی آمدند همه آن درخت سایه خود میدهند و هم میوه میزنند
 بر آن درخت مدام پیدا است نیز از آن میوه بانگهان میبرد و در آن ولایت
 کوهیست عظیم آن کوه را جبل الخریج میگویند و بر آن کوه مرغان مسکن
 دارند که قوت آن ماهی آب می باشد و چشمان آن مرغان چون چسب

روشن میباشد و از دهن آنها شعله آتش نمودار میباشد مردم آن ولایت هر
روز در شب برای تماشا می چراغ چشمان مرغان بزرگ آن دامنه کوه میروند
و تماشا می چراغان میکنند و ولایت ماچین ممالک است وسیع از قدیم
تابع سلطنت چین شده آمده لیکن بادشاه علاحده دارد و آن بادشاه هر سال
بشاه چین خراج میرساند و این بادشاه در خزاین جواهر بسیار با خود همراه دارد
و مدام در شکار آهو میباشد و زمین آن ولایت بسیار کم است مگر جزایر بسیار بزرگ
دریا و آبادانند و آنها نیز برای خود بادشاه مقرر دارند لیکن تابع بادشاه
ماچین اند و هر سال از تحائف جزایر خود خراج بشاه چین میرساند و در آن ولایت
شهریست عالی بنزد سیراب و از فواکه لبریز آن شهر اجراجر بسیار میباشد
آن شهر شهر دیگر در آن ولایت نیست مگر مواضع کویک و بزرگ و جزایر
بسیار بزرگ دریای تحت بادشاه ماچین است و ولایت روس و ولایت است
وسیع و سیر حاصل دو شهر واقع شده بادشاه آنجا لشکری بسیار با خود
همراه دارد و حدود آن ولایت پیوسته است بکوه قاف و ایران و توران و روم
و فرنگ و حبش و چین و ماچین و خطا و ختن در آن ولایت کوه ایست عظیم الشان
و زیر دامنه آن کوه صحرایست عالی در آن صحرای قوم مسکن دارند و از جنس حیوانات
که قاصت آن چون فیل و خرطوم دارند دست و پا چون انسان و کشت ماه
در خواب میباشد و شش ماه در بیداری مردم آن ولایت آن حیوان را
بکمر جلد در قید میکنند و در شهری آرند آنرا نر تربیت و تعلیم میکنند و در
وقت جنگ و شورش غنیمت آن حیوان را مخمور از شراب کرده بر روی دشمن می اندازند

آنقوم از بس قوی هیکل و زور آور میباشند بنی آدم تاب مقاومت آنها
ندارند بسیار مردم را از جانب غنیمت هلاک میازد ازین سبب از جانب نواح
روس مردم ولایت دیگر هراس دارند و مردم آنولایت سرخ رنگ همچون سگ
و گربه چشم میانها قامت میباشند و غذای آن مردم گوشت حیوان صحرائی و شراب
میباشد از عالم عورات در آن ولایت کم پیدا میشود و اکثر عورات آنولایت خوش
روئی میباشد و از عورات آنولایت بسیاری پسران تولد میشوند و ذخیران
کم و لباس آن مردم از قسم نبات و نمند و از پوست گوسفندان میباشد و در آنولایت
بسیاری باران رحمت الهی نازل میشود و اکثر جای مائی بر کوستان و یا بر روی
زمین بارش برف هم میشود در آنولایت ابنوه خلایق بسیار و آبادی کم و چهل
بیابان و کوستان در یکستان بسیار و مواضعات و شهرهای بسیار کم و اکثر مردم
بادیه نشین اند و بیابان گرد بسیار میباشد باد شاه انجائیز همیشه با شکری بگیرد
مدام در سفر میباشد و مردم شکری نیز قبایل مائی همراه دارند و در همان سفر تولد
و تناسل میشود و در آن ولایت کان طلائی و لعل پیدا میشود و در اکثر جاها از ریگستان
طلائی بیرون آید و در آنولایت کوهسیت از قسم نو که خربوزه و امردود و تربوز و انار
بیدانه دانه دار پیدا میشود و در آنولایت کوهسیت عظیم الشان وزیر دامنه آن کوه
حصاریست عالی و در حصار مسکنه ترکان چقاق مقر است و آنحصار از خزاین باد
سکندر معمور افتاده آن ترکان را پایا شاه اند برای پاسبانی آنخر این در آنحصار
مقرر نموده و در آن حصار مناریست عالی از سنگ سیاه و بر آن منار طبل فغان
و تصویر مقرر ساخته چون غنیمت روسی و یاجینی و یا حبشی و یا فرنگی که متصل حدود ما

دارند بار و ده تاخت آنحصار روانه میشوند لشکر آن غنیمت از چند کرده راه بتظر آن
 تصویر می آید همانا عت آن تصویر طبل و تقاره میزنند و مردم آنحصار خبر و امیدوار
 میدارند که از کدام طرف غنیمت آمده است متعجب بجا میشوند و در آخر آن خود و دیوانه
 افلاطون حکیم شهری بنا نموده و در آن شهر مسکن عورات مقرر ساخته و چون موسم
 بهار می آید آن جمیع عورات شهر یکجا جمع شده بیرون شهر می برآیند و زیر دامنه
 آتش خویست از طلسم در آن حوض از طلسم مردان میباشند آن جمیع عورات
 در آن حوض داخل میشوند هر یک بامردی که پسند خاطرش بوده باشد در عشر
 و عشرت مشغول میشوند و مدت چهار یکجا میباشند و از آن مردان تولد و ناسل
 بنظر می آید و آنچه ضابطه و طریقه خانه دار است سالها بعمل می آید و بعد از آن
 روزیست بعد سالها در آن روز ضابطه مقرر بنما خود با چنین مقرر میکنند که جمیع
 عورات علمی به برائی سیر و تماشا می بیرون رود و عورات یکجا تماشا میکنند و مردان
 یکطرف در آن روز موعود آن عورات دختران پسران خود را بشوهران خود
 می سپارند و خود بیرون از آن حوض می آیند بجزد برآمدن از حوض آن مردان
 اطفال بای از گاه ایشان غایب میگردد و همان صورت که از شهر بیرون آن دیوانه
 میباشند گویا بعد از ساعت از حوض بیرون برآمده اند اما حال تماشا می نقش می آید
 آنها از آنجا نرفته بود آن جمیع عورات گریه کنان و موی کتان نوده کنان داخل شهر میشوند
 و در مسکن بای خود میروند تا سال آئیده بهمان بای و اطفال و شوهران خانه داری به
 خود هر روز بلا ناخه ماتم میدارند آن شهر را طلسم آبا و سکندری مینامند بیرون از حوض
 بقدرت الهی انعورت از بهر آلتستن میشوند و صورت و صحبت مردان طلسم که در حوض ملاقات

بودند و عمر ما چون در خواب صرف نموده بودند آن شکل را بر بخاطر یاد آورده نقش
 صورت آنها را مقابل کرده بخيال صحبت مباحثت از هوا آبستن میشوند و از بطن
 آن عورت دختران تولد میشوند و در آن ولایت صحراست از ریگستان یک ماهی
 ماهی متفقور پیدا میشود و در آن ولایت اکثر دیابان ما قوم غولان مردم از امرسکن ما
 دارند و مردم قافله را تاخت و تاراج مینمایند و در آن ولایت صحراست و در آن
 صحرا مرغان فیل پائی آشیان دارند و در آن ولایت کوهست در آن کوه مرغی
 پیدا میشود چون قامت فیل و آن مرغ هر روز شکار آهو صحراست می کند و ولایت
 حبش که حد و دش بلک ایران از جانب کوه منان با قلم
 سرانید و فرنگستان و بهندوستان از جانب ملک بنگاله و ولایت روم و حبش
 و عرب پیوسته است و مردم آن ولایت بزرگ سیاه کهنه و بیوهی بلند قامت
 و کشاده لب و سفید دندان قوی بیکل و زر و چشم پیدا میشوند و اکثر در آخر حد
 آن ولایت مردم سیاه نمکین و بلخ میباشند و در اصل حبش و زنگبار از یک قلم
 اند و حد و این هر دو به هم گریخته و در هر ولایت زنگبار و حبش پادشاهان دیگر
 کامرانی میکنند لیکن در اطاعت پادشاه حبش و زنگبار میباشند و در آن ولایت شهرست
 عظیم شان آن شهر را خادون و سی مینا مند و در آن شهر پادشاهست عالی که هر روز
 در مطبخ او بیل فیل شته نخته میشوند و پادشاه آن ولایت جوان و قوی بیکل و لشکر بشمار
 خود همراه دارد و دلازم محمود شراب میباشند و هر سال خراج و باج از پادشاهان ولایت خود میگیرند
 و در آن ولایت شهرست که آنرا خادون مینمایند و مثل فاست و ولایت پیدا میشود و در آن ولایت
 شهرست که آن را خادون مصری مینامند و در آن شهر قومی مسکن دارند که فدان آنها

چون دندان خوک مانند میباشند و لباس آنها نمد سیاه و کلاه چارترکی از نمد کور
 مقرر دارند و در آن ولایت صحراییست که در آن صحرایی قومی مسکنه دارند و از میوه ناکه سحر
 آنها را چون میوه فیل باشد و در آن ولایت صحراییست بنر و سیراب و از فواکه لبریز و در آن
 قومی مسکنه دارند از بنی آدم قومی میگل و کوتاه قامت دراز دست فراخ سینه و یک
 چشم و غذای آن مردم گوشت حیوان صحرایی مقرر است و شیر شتر و گاو میباشند و در شب
 با زنان خود در میان شتر میباشند اگر اچاناً آن شهر و بدست آن قوم افتد و میسر
 کند نه الحال آتش در بدن آن نواح افتد و بهمان سورشش آتش هلاک میشود و ولایت نگلیا
 همالک است وسیع و سیر حاصل در آن ولایت با دوشاه نیست عالی جاه و دوازده
 شهر عظیم الشان تابع آن ولایت و با دوشاه انجام مدام مخمور شراب میباشند و حدود آن
 ولایت پیوسته است بحد و عرب و روم و ایران و از کوهستان مناک دفرنگ و چین
 و پاجین و هندوستان از راه صحرایی بنگاله در آن ولایت صحراییست بنر و خورم و سیراب
 فواکه صحرایی لبریز و از صحرای آن فرنیس فیلیان و شتران و گوزن و گرگان و غیر حیوانات درند
 و چرند و پرند مقرر است و در آن ولایت اسپان پیدا میشوند که بر بدن آنها نمدی
 دراز میباشند و در آخر حد و این ولایت کوه است که آنرا جبل السخروج مینامند و در آن
 کوه مرغان آشیان دارند بزرگ بنر و قاست بزرگ و چون فیل دندان دارد و چون سیر
 ناخن دارد و بر روزه در آن کوهستان شکار شیران و پلنگان میکنند در موسم بهار مست میشوند
 و از آنها شعله آتش بر می آید و در زیر سایه ما بتاب می نشینند و مست میگردد و چون بسیار
 مست و بهوش میگردد و از کوه فرود می آید مردم آن ولایت در کین می نشینند و در کین
 گز قمار کرده در شهر می آید و تربیت و تعلیم میکنند آن مرغ بقدرت الهی چون طوطی زبان

و آن میشود و زبان آن مردم را یاد میکنند و در آن ولایت کوهیست عظیم الشان و در آن
 کوه خاریست از آن غار اثر در هر بیرون بر آید و صورت او مانند شکل انسان میباشد
 هر وقت که آمدن او قریب میشود ساکنان آن دیار متصل شهر خود جوئی آب دارند آنرا
 بنده گاه داشته میدادند که فلان وقت او خواهد آمد و در آن وقت آب جوئی در آن
 آمد اثر در مای میکشایند چون اثر در مای برب آب میرسد و همین آب می اندازد و
 تمام آب آب جو فرود میکشد بعد فرود کشیدن باز داخل آن غار میشود و در آن ولایت
 دریائیکه که آنرا لجه مجنون می نامند و در آن لجه خبره مای بسیار اند و در آن خبره
 درخت صندل و آنوسل شهب پیدا میشود و در آن ولایت خبره می است و در آن خبره
 قومی از بنی آدم سکنه دارند آن قوم و اعدالین میباشد و قامت آنها یک گز
 مقرر است و هم در آن خبره قومی است که یک پای دارند و همیشه با مردم دو
 پای در جنگ مستعد میباشد و هر روز مواضعات و زراعات مردم دو پای را خبره
 و ویران میسازند و در آن خبره کوهیت بنر و سیراب از نو که لهریز در آن کوه غار
 آهنی چنگال مقرر است خبره مای برب می گیرند در حد و ممالک با چین و
 برگرد جو آن خبره کوهیت بلند و عالیشان و بر آن کوه هر شب آتش از آسمان می
 بارد و در روز بر فی می انگیزد و مردم آنجا از سبب گرمی آتش و بخار بیمار مانند
 میباشد و در آن خبره قومی از بنی آدم سکنه دارند که سر تا آنها بر سینه میباشد
 و در آن خبره متصل دار المرز شجره عالیشان سر بفلک افراشته و در آن سبز و
 و خورم میباشد و از شاخهای آن شجره هر روز آب میچکد چون شب میشود و قدرت
 الهی بجز مثل آتش بیناک میوزد و در روشنی تابش آن شجره تا دوازده کوه راه میرود

و در آن جزیره موضع نیست که آن را غار مینا مند و در آن موضع درختی است منبر
 و خورم و در بها کلها می زکارنگ می آرد و میوه آنشجر تمام کثردم میباشد چون آن
 میوه نچمه میشود کثردم فرود میروند و در زمین روان میشود و در آن جزیره صخره است
 در آن صخره گیاهی پیدا میشود اگر آن گیاه را بر بدن مالند مانند شعله آتش
 بر آن بدن گیاه مایده اثر نکند اگر با خود در گریه بزند همان ساعت گرماسر و گرد
 ولایت جزیره المنصور برب در یامی هرکند مالکیت چین و در آن
 جزیره تمام ساکنان آن مسلمان شنی باشند و مساجدائی دارند و مدرسهائی
 عالی آراسته اند و در متابعت شریعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میباشد و واج
 نماز و روزه و دیگر امور اسلام در آن جزیره بسیار است و بدو علی شریعت غنائی
 حریفی دیگر بر زبان نمی آید و در آن جزیره قومی مسکنه دارند و سه انقوم چون سیر
 سگ میباشد و در وقت راه رفتن زبان از دهان بیرون می آید و در زمین مسکنه
 آنقوم زیور کفنه مار طلا و جواهر بسیار است و خانه آنقوم همه از خشت و آبی طلا و مفر
 است و از قسم جواهرات در آن خانه های ایشان توده توده افتاده چون گذار
 صاحب قران سلطان سکندر بادشاه در ولایت ما چین افتاده و مردم آن ولایت
 از خزاین جواهرات آنجزیره و از مسکن آنقوم بادشاه را اطلاع دادند بادشاه را
 خواستش آن خزاین ببعید و در دل افتاد و عنان دولت را بد آنست کشیده با وجود بسیار
 انبوه خلایق که در کاب بادشاه حاضر بودند تا شش ماه بادشاه بآن لشکر بیکران
 و بان خلایق بی پایان با آنقوم در جنگ و محاربه بود و هرگز ظفر یاب نشد ناچار
 حکمایان و بهادران و سبازان از جنگ خاجه آمدند و قریب لکبه یازیده

سنگان لشکر در آنجوه احکام آنها را روانه ساختند چون آن قوم از ملاحظه نمودن تمسک آن
 خود را ملاحظه کردند و گفتند که این چه قوم باشد که هم شکل است و ازین سبب روی به
 بهریت نهادند و ازین واسطه طغریاب شد آن ولایت بشمار و جوهر سیمق در آن در تصرف
 در آورد و پادشاه را از آن دولت بشمار چیرانی رور داد که این خزان را تا کجا بزرگ
 اراده پادشاه بجانب کوه ظلمات بود و بارگران را جابجا بگذاشت آخر الامر
 در آن جزیره پادشاه حکم فرمود که حصار عالی از سنگ بیاورند و در آن حصا
 این خزان را بگذازند حکمایان حصار آراستند و در آن حصار خزان را گذاشتند و
 بر آن خزان ماطسم تصویر مقرر نمودند و بدست هر تصویر تیر و کمان دادند چون آدم
 آنجوه کرده برای برداشتن خزان بیایند آن تصویر تیر را بجانب آنها اندازند
 و انگسان را هلاک سازند و باز آن تیر را بدست تصویر بیاورند همچنان کردند تا آخر
 همان خزان در آنجا مهیا است و در آن جزیره صحرائست و در آن صحرا اگر گزیند میشود
 و بر سر شاخ دارد و پیمان شاخ انسان و حیوان را هلاک میسازند که آن گرگ را صبح
 میخوانند و در آن صحرائی دریای است کوچک چون نهر در آن دریای ماهی بالدار
 پیدا میشود و بال آن ماهی چون مرغ میباشد در آن جزیره دریایست و در آن
 دریای ماهی پیدا میشود آن ماهی در شب روشن ماهتاب تیره میکند و از بینی او
 شعله آتش بر می آید و در آن جزیره صحرائست و در آن صحرائی میسازند و دارند و
 بصورت انسان بر سر آنها شاخ میباشد و همیشه با مردم آن جزیره در جنگ
 و محاربه میباشد جزیره پرتایل بر کناره دریای هر کند در ممالک هائیز
 و در آن جزیره پادشاه ایست عالی و از خزان و لشکر با خود بسیار و در اطاعت

بادشاه خاقان چین و بادشاه پاجین میباشند و هر سال هر دو بادشاهان را خراج میدهند
 انجزیره بسیار آباد است و مسافت مماکش سه ماه راه مقرر است و در آن جزیره از
 عجایبات و غرایبات بسیار مقرر است و در آن جزیره مردم انجا بسنج و سفید آه و چوب
 و سیاه سوئی و نازک اندام شیرین زبان میباشند و در آن جزیره کوهیست عاقل
 و بر آن کوه قومی از بنی آدم مسکن دارند که در شب آنها را دوشاخ پیدا شد و بار
 هر جنس را بر همان شاخها بر میدارند و در آن جزیره صحرائیست عالی سبزه و سیراب
 و در آن صحرا قومی مسکن دارند از بنی آدم که چهره آنها را پهن میباشند و جوانان
 قوی و سیکل بلند بالا میباشند و در آن جزیره قرنفل پیدا میشود بلکه سوائی قرنفل چوب
 دیگر در آن زمین پیدا نمیشود و مردم انجا سوائی خود دیگر را در زمین خود راه نمیدهند
 اگر اچنانا انسانی در آن جزیره داخل شود او را میگیرند و یا میکشند یا تگ کرده
 در مسکن خود نگاه میدارند که در جزیره دیگر نرود یا آنکس را در دریا غرق

میکند سوداگران از جزیره را در دیگر و یا سماک و دیگر در شتهها سوار شده در آن
 صحرا را روند متصل آن صحرا را خیمه بر پا میکنند و اهل و نقاره در نوازش میدارند
 و از صدای نقاره و دهل آن قوم را معلوم میشود که سوداگران قرنفل آمده اند
 آن قوم باره قرنفل را برداشته متصل ستوداگران می آرند و ازین جانب عوض
 قیمت قرنفل سوداگران بانات هندی و پارچه سفید و بانات و مخمل دارد
 گندم و بنج و نخود و روغن و گوسفند و از قسم میوه خشک و نمک لاهوری و قدری
 از طلا و نقره میدهند و آن باره قرنفل را بر میدارند و در آن جزیره قومی است
 آن قوم دوال پائی میباشند و در پائی آنها انسخوانیست و از کمر تا شانه

شمه پیدا شده دیگر همه صورت انسان مقرر است و آنقوم دوال پائی برکناره راه
 متصل صحرا را خود می نشیند و بر آئینه در و نده که از آن راه می رود با او بیکر و حیلۀ ما
 استفسار احوال خود میکنند چون آنکس از هم جنس خود در آن صحرا آنها دیده ملاقات
 میکنند و این دوال پائی بیکر و حیلۀ هر دو پائی خود را در گردن آنکس انداخته گشتان
 گشتان در صحرا می روند و در مسکن مقرر خود که در آن صحرا دارد نگاه میدارند و از قسم
 نوا که وفلات با آنکس بر پائی خوردن میدهند تا آنکس زنده است با او لواطت میکنند
 در آن جزیره در کناره دریائی قومی مسکن دارند و آنقوم را کلیم گوشان میگویند آن
 قوم تمام بدن خود را از هر دو گوشه پائی خود می پوشند و برکناره دریا هرگز در آن جزیره
 قومی مسکن دارند که سر را آنها چون سر اسب میباشند از رق و بلند قامت و تمام
 بدن آنها را چون انسان مقرر است و برکناره دریا هرگز قومی مسکن دارند و از
 هوا آبتن میشود و آواز و الحان خوش دارند و بزبان خود با در عین شده متعسر و
 میکنند و در آن جزیره موضع ایست و در آن موضع آنها گران مسکن میدارند آنها از
 زن نامرد و کسب آنها گری مشغول اند تمام سال کار و شمشیر از آهن ساخته در خانه با
 نگاه میدارند بعد سال روزیست در آن روز بقدرت الهی در دریائی کشتی نمودار میشود
 آن کشتی را دیده این مردم و بل و نقاره در نوازش میدارند شادی کنان بجانب
 کشتی آن بار بار کار و شمشیر را برداشته روان میشوند متصل کشتی میگذازند شخصی
 بصورت انسان از درون کشتی می بر آید و از جنس غله و ذخیره تمام سال با آنها
 میدهند چون از نظر آنها غایب میشود آن بار بار در آب دریا انداخته میرود
 و آن مردم را باز بدستور تمام سال در کسب سرگرم میباشند جزیره سفینه احد

بر لب دریائی هر کند و آن جزیره در عین دریائی شور مقرر است و مست
 زمینش شش ماه مقرر است و همه آب و سبزه و خورم متصل مواضع با همدگر پیوسته
 تمام زمین آنجزیره بنهر و سیلاب و مزرعه و در آن جزیره دریا شیرین و در هر موضع
 نه بار جاری و در آن جزیره دریا نیست غلیم و عالیشان و آبش سرد و شیرین
 آنرا دریائی خفته البند مینا مند و اندر آن دریائی از جنس ماهی و هنگ و آدم آبی
 و مرغ آبی و حیوانات آبی و غیره گوناگون عجایب پیدا میشود با دشت آه انجا
 روز و شب بهر عایا و امریان عالیشان در عیش و عشرت و نشاط بسر گرم اند و
 هیچ کس از دیگری با دیگری احتیاج ندارند مگر پادشاه احتیاج دارند که در اوقات
 او میباشند و در آن جزیره صورت جنگ و فساد و هنگامه پیدا نیست همه مردم
 در امن و آرام اوقات خود را صرف میکنند و لباس مردم انجا از زر و بفت و با تا
 و مخمل و جواهر و مروارید نصب کرده میپوشند و در آن جزیره شهرست عالیشان
 آن شهر را مردا البند مینا مند عمارت آن شهر همه از خشت مائی طلا و نقره و از
 سنگ مرمر و یشم و یشم بر آن جواهرات نصب کرده تیار میکنند و در هر خانه ان شهر
 با عیست و دلکش و دیوه گامی گوناگون و گلهائی از گاو و گاو و چشمه مائی آب جاری
 و هر سنگ از سنگ نامی آن شهر در خانه خود پیر میزنند و معالفا و اعیال
 خود کامرانی میکنند و حدود آن جزیره با جزیره غیره رسد و در آن جزیره انکس
 را با غنای تمام در مکنه خود نگاه میدارند و حضرت نمی کنند و در آن جزیره و قیاس
 با دشت باغی آراسته و در آن باغ حکمایان میناری بلند است و بر آن مینار
 طلسم از صورت سنگ نشاندند و بدست آن تصویر لوحیست از سیم که از آن

لوح کیفیت افلاک و زمین هویدا میگردد و ولایت طیس و ولایت است وسیع
 و سیر حاصل بسیار بیابان و ریگستان و بادشاه ایست عالی و شکر بشمار شصت و نه
 همراه دارد و بادشاه آنجا نیز سوار شتر دارد و همه شتر سوار اند و تمام رعایا و بادشاه
 مع اهلال و اعیال خود بر شتران سوار مدام و در سفر اوقات خود را بسر میبرند و حدود آن
 ولایت پیوسته است با حدود عرب و مصر و ایران و روم و شام و بعد از آن ولایت
 شهری و موضع نیست همه جول و بیابان و ریگستان است و همیشه بادشاه طیس بآن
 شکر انبوه و بیکران و قافله ها مجاز را تاخت و تبارج مینمایند و مواضعات قریب
 که ازین ولایات مذکور متصل اند آن مواضعات را تاخت و تبارج میکنند و در آن صحرا
 ولایت طیس تربوز و خر بوزه و انار بیدانه و یگر فوا که گوناگون خود رو پیدا میشود
 و نیز از قسم غلات گندم و جو و ماش خود رو و پنید میشود و مردم آن ولایت سبزه رنگ
 و بلند قامت و قوی و بیگل و بهادر میباشند و مردم آن ولایت همیشه آب باران و آب
 تربوز و انار میخورند و در آن ولایت جانوری پیدا میشود بصورت گاو و پرا دارد و پرده
 میکنند آن جانور را اسلوب خاکی مینمایند و در آن ولایت از قسم حیوانات پرنده مثل مرغ
 و شتر مرغ بسیار پیدا میشود و مردم آن ولایت همیشه سکار آن مرغان میکنند و ولایت روم
 ولایت عالیشان وسیع و سیر حاصل بسیار جول و بیابان و ریگستان و
 ریگستان و کم آباد و در آن ولایت یکصد و هفتاد شهر عظیم تابع آن ولایت اند و
 بادشاه که در مکن و مملکت خود کامرانی میکنند نیز در اطاعت بادشاه روم اند هر سال از
 قسم تحایف و نقد خراج میدهند و بادشاه آنجا قیصر روم مینامند و امرا یان آنجا را
 بادشاه میخوانند و از قسم ضرب توپ خانه و در شکر بادشاه روم بسیار میباشند و در

آنولایت شهریت عالیشان و آبادی آن شهر در مسافت دوازده کمره راه است
که عبارت از بیست و چهار کمره باشد و آن شهر را استنول مینامند و آن در اخلافت
پای تخت سلطان و مقرر است و مسکن بادشاه در آن شهریت و آن شهر بنبر و سیر
از نو که لبریز و حد و آنولایت پیوسته است بحد و دین و ماچین و فرنگ و حبش
و بغداد که تابع آنولایت است مصر و ایران و عرب و حلب و در آنولایت شهر مار و موم
مار و دریای مای و ریگستان و کوستان بسیار و در آنولایت شجریت بنبر و خورم
و عالیشان چون شب میشود تمام برک مار اندرخت مثل چرخان روشن میشود و پیر
نور میگردد و مردم برای تماشا هر شب میرند چون دست نزدیک میکند شعله
آتش در سوزش می درآید و آبله پیدا میشود و در آنولایت کوهیت در محالک عرب
که تابع روم است و در نوامی شهر بصره در آن کوه خاریست و از آن غار آتش
نمودار میشود و هم شعله آن آتش در سوزش می برآید و از آن غار از تابش آتش
استخوان آدمی بیرون می برآید مردم برای تماشای میرند و در حیرت میباشند و در
آنولایت روم در محالک عرب و در نوامی کوه بادیه است عالی یمیناک و در آن
بادیه غولان مسکن دارند و هم آدم صحرائی و در آنولایت شهریت که آنرا تراب
الاقدام مینامند و متصل آن شهر کوهیت و بر آن کوه مرغان مسکن دارند بصورت
انسان اکثری بصورت خیل و شتر گا و همه مار پیر دارند و پیران کنند و در آن
شهریت که آنرا بوق نس مینامند و متصل در نوامی آن شهر موضع نیست بنبر و سیر
و نیر و امنه آن موضع چشمه است از آب شیرین و گرد آن چشمه علف زار و گلزار
بسیار است و در مرغزاران چشمه مرغی پیدا میشود و شکل اسب و در ایام سته

از دهن آن مرغ مر و اید مار بیرون می بر آید و در آن ولایت شهر سیت که آنرا مولید
 انخریج مینامند و گمر و جوار آن شهر کو بهیت بدیع و بر آن کوه قومی مسکنه و ازند که سر
 آنها چون گا و و قامت آنها چون شیر میباشند و هر روز در جوار شهر و موضع نادر
 کین می نشیند و سکاران می کنند و در آن ولایت کو بهیت غظیم شان بر آن
 کوه حصار است از سنگ بنا کرده و در حصار از بنی آدم آبادی نیست مگر آباد
 و مسکن دیوان و پریان که جمیع عالم آن نواحی آنها را ملاحظه میکنند و در آن ولایت
 کو بهیت غظیم و بر آن کوه موضع ایست سبز و خورم و از نو که و گلها و لبریز و در
 آن موضع مسکن قوم ایست که شکل آنها چون شیر و تمام اعضای آنها چون انسان
 میباشند و در آن ولایت صحرائیست غظیم شان و در آن صحرا قومی مسکن دارند
 که قامت آنها چون قامت فیل و سر تا آنها چون انسان و بر سینه آنها شاخ
 نمودار است و آن شاخ در سختی و در شسته چون آهن میباشد و آن قوم سکاران است
 و حیوان میکند و در آن ولایت روم و اقلیم عرب صحرائیست از ریگستان و در آن
 صحرائی با غنای عالیشان سبز و خورم و شا و آب و گلها و زنگار و آب و آب و شا
 جاری و تمام عمارت آن باغ از خشت طلا و نقره و بر آن جواهر نصب کرده و
 بعضی در آن باغ اشجار از طلا و صحر و بسیاری از کینزان صاحب جمال چون حور
 و بسیاری از غلامان پریر و دغلمان بهشته در آن باغ پیدا است و همی است
 و از نو که اقسام اقسام که بر روی زمین ظاهر است و در آن باغ موجود است و
 مسافت آن باغ چهل کرده راه مقرر است و آن باغ را باغ ارم مینامند تا اگر
 شد و است و حق تعالی آن باغ را در شمار باغهای بهشته مقرر کرده چنانچه نقل

از استاد متبرک که در عهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم اعرابی از جماعه
 اصحاب در آن صحرا راه غلط کرده و بعد سرگردانی بسیار و تردد بسیار گذران
 در آن باغ افتاد و آن باغ اعرابی بخاطر جمع ملاخطه نمود و از آنجا بازگشت و بعد
 ویر در مدینه منور شمسید و بحال جهان آرا می حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم مشرف شد و کیفیت کم کردن راه و رسیدن خود در آن باغ و ملاخطه
 نمودن آن مفصل بجناب انور ظاهر ساخت و در جواب از زبان گوهر افشان خیزر
 ارشاد شد که آن باغ باغ ارم است بنا کرده شد و آن باغ را حضرت سبحانه تعالی
 مقبول گردانید و داخل باغ بهشت فرمود و در آن ولایت عرب کو بهیست عظیم
 اشان بلند و در آن کوه مسکن جمیع حیوانات پرند و دلایت و چرند هر عالم که
 بر روی زمین مقرر است و از همان کوه انسل حیوانات و مرغان منتشر شده
 و در آیدیم تا آمدن اشیان تا مکان تا برای مسکن خود مقرر نموده اند و در همان
 مسکن تا می در تولد و تاسل مشغول اند چنانچه انبوه انبوه از آنها بصره ظهور آمده
 چنانچه در آفرینش غفایا پیدا شدن آن از دنیا و در غرایب دنیا و دیگر در نسخه
 سیر راویان معتبره چنین آورده اند یکی آنکه غمگونی کتابیست معتبره از تواریخ در آن
 مذکور است که غفایا مرغیست بزرگ از همه مرغان عالم که سایه بال آن در مسکن
 سه فرسنگ راه مقرر است و مسکن او در پرده کوه قاف است و از برای
 شکار حیوات در آن کوه مذکوره که مسکن مرغان مقرر است می افتاد و از ترس
 هم جان خود از آن غفایا حیوانات در غار تا آنکوه پنهان میشدند چون سکار به
 آن نمی افتاد بکن مرغ انسان و اطفال آن دیار را بر داشته پرواز مینمود و اخلاص

ساکنان آن ولایت از دست جور و ظلم آن مرغ عاجز و پیرشان شدند و در خدمت حنظلہ بنی صوالی آمدہ نالش کردند ایشان در آن ولایت حاکم و مالک عرب بودند از استغاثہ نمودن رعایا دست دعا زبرائی ناپدید شدن آن بجانب الہی برداشتند و دعا ایشان را حق تعالی قبول فرمود و نسل آن عنقا از آن کوه برہم شد و عنقا رہلاک گردید و دیگر روایت است معتبر کہ عزیز مصر را ذوق بایوانات پرند و چرند و دوند بسیار بود حیوانات ہر ولایت در شکار خود حاضر داشتند چنانچہ عنقا بہ ہم بود بشکل مرغان بالدار و بر سر تاجی داشت چون تاج بادشاہان در کشف آورده است و روایت کردہ است از ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ کہ در عہد حضرت موسی علیہ الصلوۃ والسلام حق تعالی بجانب موسی وحی فرستاد و از کیفیت احوال عنقا بیان کرد کہ من در دنیا عجب خلقت آفریدہ ام بدین صورت مرغیت بصورت انسان بالدار قوتش گوشت حیوان و طیور میباشد و در آن ایام در کوهی بحدسکن حیوانات وحش و طیور بسیار بود و عنقا ہر روز از پردہ کوه قاف پرواز کرد و در آن کوه آمدہ آن حیوان ہا را شکار میکرد و انجم حیوانات از جور و ظلم آن عاجز آمدند و در بادیدہ ہا کوه ہا و ممالک ولایت دیگر پراکنده شدہ اند آخر الامر آن عنقا انسان و صبیان آن ولایت را شکار میکرد و خلائق از بنہ دادنی او تنگ در خدمت بنی خالد بن عیسی عیسی فریاد کردند ایشان دعا بجانب الہی کردند و دعا ایشان قبول افتاد و پنج عنقا از جہان برخواست و بنیاد و بنیاد پیدا شد و در آفلیم عرب صحرائست بزرگ و در آن صحرائی مسکن لا

مقرر است آن قوم غول شکل انسان بنی آدم میباشند و زهرنی میکنند غول
چون انسان مشابهت دارد لیکن از قامت انسان و چهره بسیار بزرگ
و ریش دراز پیرانده از موئی دست و پائی گمد و بزرگ و همین عنوان
جنس ماده شکل زن میباشد همه قوی سیکل و بلند قامت و برهنه اند ام چون
حیوان و بر تمام بدن آنها موئی دراز و سخت چون خار میخلان میباشد و پیش
در آن صحرائی زهرنی میکنند و بر قافله حجاز یا غیر حجاز میتازند آنچه بدست
آنها از قسم خوردنی غلات و یا حیوانات و یا انسان افتاد بدویشان افتد
و اخل صحرائی مسکن میشوند چون حجاز را وادی مسکنه این قوم خبردار بوده
و احتیاط نموده یکجا جمع شدند و قوی و تیر و تفنگ همراه گرفته از آن صحرائی
گیرند و چه امکان است که احدی از بنی آدم را بگذارد و جان سلامت
برو چنانچه نقل است از سیر معتبره که قافله حجاز و مسکن بادیه عنوان میرفت
در آثار راه غولی از بادیه برآمد و بر آن قافله تاخت اتفاقاً شخصی از آن
قافله بدست آن غول افتاد و آنکس مشک پر از آب با خود همراه داشت آن
غول در میان قافله آمد و در ابر زمین انداخت و خواست که با او لوالت کند
آن غول فرصت یافته دهن مشک را بر روی آلت آن غول کشید و خود از زیر
پلائی او جدا شد و خود را بکناره گرفت آن غول در همان مشک آب مباشرت
کرد و بعد فراغ مباشرت ساعت مدیهوش ماند بعد از آن چون بهوش آمد
داخل صحرا گردید جمیع مردم قافله و آن مالک مشک آب رسید آن مالک
مشک را برداشته آب آن مشک را فرو ریخت و بقدرت الهی بجای آب

از آن مشک که مردم افتاد جمیع مردم انقافله ازین واقعه حیران در تعجب ماندند
 که در آن ولایت عرب ممالک روم صحرائست که آن صحرا را چمن و شقی مینامند
 و آن صحرا از قوم غولان مسکنه دارند و چون او از صدد قافله بکوشش آن قوم
 رسد دانستند که قافله در گذراست چندین در یکی از جمع شده سه راه قافله
 میشوند اگر قافله سنگین است تیر و بند و قهرمه را دارد و بر و آنهابسر
 نمی تواند بر آمد بعده نعره ها بر میبست بر میدارند و بقدرت الهی از صدد ای
 نعره میبست آنها جمیع مردم قافله بیکبار رگی بدوش میشوند و از حالت خود
 بجنبه میگردند و آن غولان در آن میروند و هر چه بنظر آنها رسد از مرد و زن
 و یا از جنس حیوانات بدوش برداشته داخل صحرا میشوند و آنها را هلاک می
 سازند و گوشت آنها میخورند و اکثری بآنها لوالت میکنند و در آن ولایت
 صحرائست و در آن قومی مسکنه دارند که قامت و شکل آنها چون انسان میباشد
 و نصف قامت آنها ب شکل حیوان آن قوم ب انسان و حیوان و شمش است
 چون ازین هر دو فرقی بنظر آید در آید هلاک نکنند و نمیکند ازند و آن قوم را در غه
 مینامند و در آن ولایت عرب کوهیست عالی آنکوه را کوه صفا مینامند و آن
 کوه غاریست تاریک و بیهناک و بقدرت الهی گاه گاه از آن غار قومی بر
 می آید بصورت انسان و بدن آنها چون بدن حیوان و چشم آنها چون چشم
 خنزیر و گوش آنها چون گوش فیل و شاخها بر سر دارند و گردن آنها چون گردن
 شتر دراز و چهار پا می دارند چون پایها ریزل بر برگ و کلان مانند مرغان دریا
 بالها دارند و آن قوم را وایت العرض مینامند و از آن غار نمودار شده باز داخل

آن غار میشوند این قوم در آخر دنیائی که ابتدائی شد و همه حشرات العرض
 خواهد شد در آن ولایت بیرون از غار خواهند برآمد و بجوار عالم خواهند
 گشت و آنچه بدست آنها از حیوان و از انسان پزند و چرند و گزند و دوند
 از علف زار و آنچه غیره بدینانند بر روی آبادی دنیا مقرر است همه را
 تاخت و تاراج و پایمال خواهند کرد و این قوم را از بلیات آخر
 زمان بنویسند و منقول است از زبان گوهرشان بابا خاکی قدس الله
 سره چون ایشان از علوم باطن بهره داشته میفرمایند که این قوم
 داتبه العرض همگرمشورت نموده از بادشاه قوم خود اجازت خواسته
 برای تاراج نمودن طبقه دنیا بیرون آن غار می برآیند همین که شعاع
 آفتاب بآنها میرسد که از هر چشم نابینا میگردند چون وقت خروج ایشان
 خواهد رسید بنیار چشم آنها بدست و قدیم قایم خواهد ماند و ولایت مصر
 و لایقیت کوچک سبز و سیراب و سیر حاصل در آن ولایت پنج شهر
 عالی آباد همه حصارها معین اند چنانچه مسکنه فرعون آباد و حصار و نام و بلوغ
 و فرنگ عزیز آبادی و مصر که پایتخت پادشاه است لیکن این مملکت هم
 تابع پادشاه است و استالته تحایف این ولایت هر سال بطریق پیشکش
 سلطان روم میفرستند و پادشاه این ولایت با اختیار خود در امور مملکت
 و تاجدار نی و کامرانی میکند و در آن ولایت کوهسیت و صحرا از ننگستان و کاه
 و دریاها عظیم بسیار است خصوص و ذیل دریایست عظیم که خوارق آن
 بسیار است و یکی از آن خوارق اینست با سنا و صحرای در توارخ رفته

و تواریخ فرشته منقول است که این دریا رجو نیست از بهشت جاری کبر بر
رومی آبادی دنیا آمده و همچنین دریائست دیگر از جوی مابین در بهشت در ممالک
هندوستان جاری و آب خوره دریا رنگین مینامند و این رود نیل زیر
آبادی مصر شهر که پارتخت سلطان مصر است جاریست و این بادشاه را
چون عزیز مصر بلقب مصری مینخوانند و مردم آن ولایت سیخ رنگ و سیاه
موئی و نازک و خوش مزاج و صاحب حسن میباشند و لباس آن مردم از پاجیه
سفید و بانات و مخمل و زربفت قریب بترکیب لباس پوشش سلطنت روم میباشد
و در آن ولایت آهو مشک نافع و دیگر از همین قبیل حیوانات بدیع بسیارند
و در آخر حد و آن ولایت کوهیست عالیشان و آن کوه را جبل مرد مینامند و
در آن کوه ماران پیدا میشوند بصورت چون انسان و گردن چون گردن شتر
اگر انسان با اتفاق مقابل آن مار باشد بچرد دیدن او آدمی هلاک میگردد و در
آن ولایت کوهیست ویر و دامن آن کوه حوضیست از آب و جوار آن حوض بسیار
از مواضع مزروع آبادند و دام از بهمان حوض آب بکشت زار ماز خود
مردم سکنا ز آن مواضع مذکوره میدهند اگر اعیان از آن حایض یا مرغ ناپاک
در آن آب انداخت آن حوض نه الحال چون دیگر در جوش می در آید و
انگس ناپاک در آن حوض آب چون میخ آهن بند میگردد و ممکن نیست که
خلاص تواند شد تا مگر آب آن حوض را تمام و کمال مردم بیرون بآزند و آنکس
مخلص یابد و آب از سر نو جاری میشود و در آن ولایت کوهیست و در آن
کوه سنگ بدیع پیدا میشود و اگر آن سنگ را در سر که ترش اندازند آن سنگ

بهج واقعا در بازی می آید و گوناگون در آب سر که بازی میکند و آن سنگ
 سنگ حصاة میخوانند در آن سنگ نیز برای دفعه سنگ مثانه بکار می آید
 در آن ولایت دیگر از همین قسم سنگی است بدیعه اگر آن سنگ را کسی در تنور
 گرم اندازد بجز دانداختن تمامی نان مار آن تنور فرو میریزد و تنور سرد میگردد
 و در آن ولایت دریائیت رودیسل بالاند کور او تجریر آمده بکنار آندریار مایسان
 پیدا میشوند بصورت خوب و رنگها ربو قلمون اگر کسی از آن مایسان مایه بدست
 گیرد همان ساعت دست آنکس در لرزش می در آید ممکن نیست که مایه مذکور
 را بدست تواند گذاشت تا از دست رها نکند و دست آنکسی آرام نمی یابد
 و در آن ولایت درختیست بلند و عالیشان و آندرفت در شب از دور چون آتش
 می فروزد چون آدم متصل آن می آید آن آتش فرو میریزد و تشخیص آندرفت نمی
 تواند شد که آندرفت کدام است آندرفت چنان روشن پر نور است که زیر
 روشنی او در شب گاو و گوسفندان چر نمیکنند و در آن ولایت شجریت عالیشان
 و دمام آنشجر بار می آرد و بار آندرفت چون خر بوزه بقامت بالاد شیرین
 باشد و در وقت ناول و دوی سیاه از آن میوه بر می آید و ولایت رمی
 ولایتیست سبز و سیراب و سیر حاصل مسافت حدودش یک ماه راه است
 و آبادی بسیار و بیابان کم و در آن ولایت بادشا هیت عالیجاه از خزان
 جواهر و لشکر بسیار با خود همراه دارد و در اطاعت سلطان قیصر روم میدارد
 و همیشه سال ببال خراج میدهند و در آن ولایت چهار شهر عظیم شان مجاور
 و شقی و خاور مرو و دیقجه بشما به و تمیل لاری و در آن ولایت کوهیست عظیم

و کوه جل التارک مینامند و زیر دامنه آنکوه حوصینست و در مسافت سه
فرسنگ اگر حایض و جنبه در آن حوصن داخل شود آب آن حوصن بمجر و
افتادن بزرنگ دیگر مبدل گردد و هم در آن سال مساک باران میشود و هم
آن ولایت که قریب بآن حوصن مواضعات دارند یکی جمع شده آب او را بنسوا
بیرون می آرند صاف و پاک نماید بقدرت الهی بعد پاک شدن آن تالات
باران رمت الهی نزول میکند و آب باران در آن تالاب داخل میشود و هم
زراعت آن مواضعات سیراب میگردد و در آن ولایت صحرائیست و در آن صحرا
حیوانی پیدا میشود بصورت شتر و در هر وقت شتر آتش از دهن انجیوان
می برآید و ولایت شام و لایقست عالیشان و ولایت روم مدام
از جانب قیصر روم حاکم در ولایت شام می آید باین عرب و روم واقعه شد
و در آن ولایت چهار شهر عظیم الشان آبادند و حاکم آن شهر ثار جانب حاکم
شام می آید امور این ولایت با اختیار حاکم شام مقرر است و لایقی است سبزه
و سیراب و سیر حاصل و زرخیز و از نو که لبریز و عجایبات و غرائب صنعت
الهی در آن ولایت بسیار اند و در آن ولایت شهر سیت عالی و آن شهر را تیلط
می نامند و متصل آن شهر صحرائیست از رنگستان در آن صحرا آبهوی سفید
و گوزن و دراز گوش و آدم صحرا از نسل نبی آدم که بر بدن آنها موتی مار
میباشند چون موتی بدن حرس هم اسپ صحرا و شتر صحرا بدین مانند حیوانات
بسیار اند و در آن ولایت صحرائیست عظیم که کناره آن هیچ احدی را معلوم نیست

در آن صحرا کثیر از مواضع میباشند و خانههای آن مواضع همه از گیاه صحرا
 مقرر است و در آن صحرائی قومی از بنی آدم مسکنه دارند آبنوه ابنوه صحرا اگر دو
 صحرائین و تمام بدن آنها برهنه و بر تمام اعضا سوما دارند و آنقوم بلند قامت
 و قوی میکل و دراز ریش و غذای آن مردم فواکه و گوشت حیوانات و بجای آب آب انگو
 و انار و شربت و آب تره نور مقرر است آنقوم را عوایی میخوانند و آن صحرا را بادیه
 شام مینامند و آنقوم را ممکن میست که از بادیه بیرون نتواند رفت و مردم قافل
 از جور و ظلم آنقوم یکجا جمع شده بآبنوه تمام از زیر دامنه آن صحرائی میروند نقل است
 بدیع که یکذره مردم عرب گرفتار عوایی شد عوایی او را در مسکنه مقرر می نمود
 که در آن بادیه بزرده نگاه داشت آن مرد عرب نمک و سنگ چاقا با خود
 داشت چون مرد عرب در مسکنه عوایی اقامت کرد و بان عربی انس گرفت
 و مزا بدان شد اکثر اوقات عوایی برای آن عرب آهوشکار کرده می آورد
 و در دزدی آن عرب گوشت آهوشکار نمک آمیخته و بر آتش خوب بریان کرد و بان
 عوایی داد چون آن عوایی قدری از آن کباب تناول کرد از لذت آن
 حیران و در تعجب ماند و شمه آن کباب را برداشته بخدمت رئیس خود برد
 سردار عواییان نیز از لذت کباب در تعجب افتاد و بسیار خوش وقت گردید
 و از آن عوایی پرسید که این گوشت را از کجا آورده آن عوایی آن را آورد
 مرد عرب و داشتن آن مدت موعود و مسکنه خود بواقع اظهار کرد آن سرگرد
 آن مرد عرب را طلب نمود بسیار مهربانی و کرم بخشی کرد آن مرد عرب چون
 مدتی در آن جائی اقامت کرده بود قدری از زبان دانی معلوم کرده بود آن سرگرد

بآن عرب گفت که برو قبایل خود را معه لوازمه و دیگر اسباب لذات طعام با خود
 همراه بیا و هم درین بادیه مسکنت و اقامت خود اختیار کن این مرد از بیم جان
 خود قبول نمود و بآن اعرابی که با خود آشنائی داشت اشارت کرد که چیزی بمن
 بدهند تا من سرانجام خود مقرر نموده اسباب ضروری خریدم بیا رم آن اعرابی
 بسرگروه خود گفت آن سرگروه ده عدد خشت طلا را از مسکن خود برآورده بآن
 اعرابی داد و گفت که اگر این مرد اعرابی بر وعده خود نخواهد آمد من ترا از جان مصمم
 کشت آخر الامر آن اعرابی بآشنائی عرب ضامن شد و رخصت داد و بعد رخصت آمد
 عرب را باز طلب نمود و ده شت مراد نیز با و بخشید و چون آن عرب از بادیه بیرون
 برآمد و در مسکنه خود رفت این نقل عجوبه را با مردم ظاهر نمود تمام مردم در تعجب ماندند
 آخر الامر آن عرب چندین در خانه خود ماند بعد از آن تک بسیار دروغن بسیار از قسم
 غلات و نبات و دیگر تحایف و چندین کینزان با خود همراه داشت بکناره آن بادیه
 رسید و متعظ ماند بقدرت الهی همان اعرابی از بادیه بیرون برآمد و آمد و عرب را
 همراه گرفته داخل بادیه گردید و در خدمت سرگروه خود آورد و آن عرب از آن
 تحایف گوناگون کم کم هر روز بآن سرگروه میداد و آمد و آن عرب برای مسکنه خود
 در آن بادیه خانه بنیاد نمود و آن کینزان خود را در مسکنه گذاشت و خود همچنان
 دستور در خرید نمودن اجناس مقرری آمد و رفت مقرر ساخت و آن عرب چون
 رخصت برای خرید اجناس از سرگروه اعرابیان میخواست بعد رخصت چند شت
 مرادید آن سرگروه بآن عرب میداد و عرب مذکور در تعجب افتاد که اینقدر کثرت مرادید
 همچو از کجاست از آشنائی خود استفسار مرادید نمود آن اعرابی مفصل حال از کثرت

مردارید بیان نمود که درین بادیه درختستان عالیشان و بر آن درخت میوه پیدا
 میشود و رنگ سبز مرد قام و در معدن میوه مرواریدها میباشند و لایت
 میمن ممالک ایست عالی و در آنو لایت با دشاهاست عظیم الشان
 از خزاین و جوهر بسیار با خود همراه دارد و در اطاعت سلطان قیصر و مملکت
 باشد و در هر سالی قدری از تحایف پیدا و از ممالک خود بطریق اخلاص و در
 بنظر رفع فساد بطریق پیشکش ارسال میدارد و خود در مملکت خود معه فرزند
 بسیر دولت کامرانی میکند و در آنو لایت هفت شهر عالی معه حصارها بخکی
 آباد اند چنانچه تیر و جلانه و من که پائی تخت بادشاها مقرر است ممالک آنجا
 را مینامند و ترکان پارس و خروچ الایس و مرد و قل کصول شهرها را قدیم الایام
 اند و درین شهرها از عجایبات و غرائب قدرت الهی زیاده از آنست که نگارم
 و بادشاها آنجا امور نظام و مملکت خود را با اختیار امرا یا ان غلام گذاشته خود معه
 چهار هزار غلام کل چیره و کنیزان صاحب جمال معه خادمان محل بدام در سکار
 آه و مرغان آبی و ماهی بعبیش و عشرت مشغول میباشند و در آنو لایت طایفه
 بمع مقرر است که چون نصف شب ظاهر شود بادشاها آنجا در آنوقت بدیوان
 عدالت می نشینند و از امور سلطنت خود با امرا یا ان جواب سوال مینمایند و بعد
 فراغ نماز بامداد در محل داخل میشود و جوار حد و آنو لایت مرتفع کو هیت
 عالیشان که آدم بدشواری بر آن کوه میتواند برآمد و عقب پشت آن کوه
 زمینیت سبز و سیراب و در آن زمین سوائی دریائی و نهرها چیزی دیگر
 نیست و وسعت زمینش کیاه و پانزده روز راه مقرر است همه آباد و مزرعه

در آن ولایت سوامی آبادی و ابنوه خلایق صحرا و بیابان پیدائیت و از سبب
 گرد و جو آرا نگوه مذکور ولایت آنجا از حوادث بادشاهان دیگر در امن است
 در آن ولایت نهر است از آب و ضابطه آن نیست که در وقت طلوع آفتاب آبش
 بجانب مشرق میگردد و در وقت غروب آفتاب آبش بجانب مغرب روان میشود
 و در آن ولایت موضع نکست که آن را سیاه مینامند و در آن موضع باغیت است
 کیو مرث بادشاه و در آن باغ شجر سیت بلند و عالی و ازین سبب بر آن شجر دو
 قسم میوه پیدا میشود یکی با دیگری شباهت صورت ندارد و اگر از آن میوه یکی
 را کسی بخورد در شکم و بسیار بی خوابی میکند و اگر از قسم دیگری بخورد بیدار
 بختد و سرخی چهره پیدا کند و در آن ولایت شهر سیت عالی و آن شهر را حله مینامند
 متصل آن صنعت است که آن اقلیه مینامند و متصل آن موضع بلک طالع آن منع
 مذکور به با باغی است از حضرت سلیمان و آن باغ را باغ سلیمان میگویند و حضرت
 سلیمان علیه السلام در آن باغ از قسم فواکه ترش و شیرین و خوشبوی از گلهای
 زنگارنگ که در هر ولایت پیدا میشود معنی خاک آن ولایت در آن باغ آورده اند و نام
 بنفوا که و گل که از آن ولایت است اسم آن را مقرر نموده اند و بر در آن باغ دیو سیت
 معین که آن دیو پاسب میگذرد لیکن بدون نقصان که از کسی در آن باغ صدا در گردد
 ضرر نمیرساند باغ تماشاگاه و ولایت واسپ جلد و عربی و شتر دو کوفته و
 کوسفند پیدا میشود و لباس مردم از بانات و زلف و ریشی پارچه باریک چون
 هندوستان مشابه لباس عرب و ایران و دستار گلان پیر و کوه سیت عالی و در آن
 کوه لعل و یاقوت پیدا میشود و وزیر آن نهر سیت و از دیگران نهر طلا و مر و ایر پیدا میشود

ولایت حلب ولایت عالیشان و چهار شهر دیگر تابع آن شهر اند
معز زین های وسیع و آباد و مزرع چنانچه شهر متقال و شهر علمور و شهر لقمان
و شهر جوش که مکنه نوشیران بادشاه بود از یک شهر تا شهر ثانی پانزده روز
راه مقرر است و در شهر حلب بادشاهیت که خزان و جواهر با خود بسیار دارد
و از قدیم در اطاعت سلطان قیصر رومی باشند و در هر سال با بادشاه رومی از
نقد و جنس و اقمشه و جواهرات بطریق فراخ میدهند و شهر حلب بنر و سیلاب و از
تو که اقسام اقسام پیدا می شود و مسافت آبادی آن شهر دوازده کمره راه
مقرر است و هر خانه آن شهر مثل و مانند خانه های بادشاهی تمام آینه بند
و طلار کاری و در هر خانه باغی و گلشائی و گلهای گوناگون و نهروهای جاری
بر یک سکنائی آن شهر از غریب تا تو نگر بارام تمام و نجوئی کمال نشسته کامرانی می
کنند و در کسب و روزگاری که مقرر می دارند سرگرم میباشند و در آن ولایت شهر
حلب عجب سمیت بدیع که اگر مسافر می در شهر داخل شود و بر در آن شهر رسد ملازمان
بادشاهی که برین عهد معین استاده اند از آن مسافر استفسار احوال میکنند که از کجا
آمدی و چه کاره آمدی یا مسافر است و یا میهمان یا خویش و یا اقربا درین شهر داری
و یا نداری و بر همه احوال مفصل و اطلاع یافته بر این عمل می نمایند در آن شهر همان شهر است
از طرف بادشاه پس آنکس را در آن همان سر می میدهند و گاه میدارند و طعام هر دو وقت
از مطبخ بادشاهی با و میسراند اگر آنکس آشنائی دارد و آنکس را یکشب همان داری کرده
روز دوم رخصت میدهند که با بانه آشنائی خود بدو و اگر مسافر است گاه میدارند و
قدر که خواهد و مردم آن شهر حسن خیز و گندم رنگ همان پرور می باشند در آن

شهر فقیر گردد که در بدر گدائی بکنند پدید آید و اگر احیاناً از کسی این واقعه رونویسی
 دهد آنکس از شهر بدر میگذرد و از سکنائی آن شهر اگر کسی را مهم کدام پیش آید یا
 شادی و یا غمی رونویسی دهد آنکس بدر بار بار با شاه میرود و عرضی احوال خود را بپادشاه
 میکند و آنچه در کار و احتیاج بوده باشد از مخزن پادشاه دستگیر و تسکین
 میدهند بعد مدت موعود بر سالد متصل آن شهر با غیبت از پادشاه آن باغ را باغ
 پادشاهی مینامند و با غیبت بنزد میراب و از گلها و فواکه با اقسام اقسام لبریز
 در آنجا رسم است هر که بر تخت دولت بنشیند و نگین دولت و کامرانی بدست
 آنکس مقرر شود تا آنکس در آن شهر کامران است در آن باغ موافق خواست دل
 و طبیعت خود مدام عمارت میگرداند باشند و گرد جواری آن باغ حصاریت از
 سنگ در آن سنگ مسافت سی و دو کمره راه و در آن باغ صحرا و کوستان
 و آب جو و ناه و نخل و عمارت بسیار اند که شمار آن نمی تواند شد و در آن باغ از
 جنس حیوانات گوزن و شیر و بلیک و پشیر و آیمو و غیره زیاده از تعداد اندک
 نیست که از آن حصار بیرون تواند رفت و پادشاه آنجا هر روز معه حرم خود در
 آن حصار برای تماشائی گذارد و سکار داخل می شود و دیگر رسم است در آنجا
 که خراج تمام سال امرایان در خزائن پادشاه جمع می نمایند و در آن سال نورست
 چنانچه روز عید در آن روز تمام امرایان یکجا جمع شده در خدمت پادشاه
 می آیند و مبارکباد میدهند و سیاهی خزانین را بنظر پادشاه میگذرانند و
 پادشاه در آن روز مبارک و بهایون جشن عالی و متعالی برپا می نماید
 و لباس فاخره شانانه می پوشند و نیز جوهر بسیار و بر تخت دولت در آن

باغ می نشیند و آنحضرت این را چهار حصه میکند یکی را از آن حصه پیش از سال سلطان
 قیصر روم مینمایند و حصه دوم را بسپاه میدهند و حصه سوم را بفقر او درویشان
 و مساکین و یتیمان و مساجدها میکند و حصه چهارم را دخل خزانه خاص خود
 مینمایند سه روز و سه شب در آن باغ چراغان و روشنی میکند جشن عالی برپا
 میکند و انعام و بخشش و خلعات بامرایان و ملازمان خود انعام میکند روز
 چهارم بعد فراغ جشن نماز عید را بجا آورد و داخل دولتخانه خود میشود و لایق
 مرم و لایقست عالی و سیر حاصل در آن ولایت چهار شهر عظیم الشان به
 آن ولایت اندیک یکی منظر الهند و جمشید آبا و سیوم قیمیه چهارم با حول مفت
 شهر با شهر دیگر یکماه راه مقرر است همه آباد و مزروع و بادشاه انجام داد
 لشکرها را شیره و دیگر حیوانات صحرائی معه حرم خود و خواجه سریان میباشند و در
 بمطبخ بادشاه مدام طعام موجود است و هر عبیدی و از امرائی و وزیرائی و فقرائی و
 و غریبائی که در مسکن اقامت بادشاه قریب چهار هزار آدم از نوکران بادشاه
 برین عهده بر دروازه مقرر از صبح تا شام استاده اند آنکس را اول در
 همان سرائی میدهند حاضر ماکول پیش او میگذارند و آنکس از شهر بدرینجا
 و مردم آن ولایت سرخ و سفید و آهوشتم میان قامت سیاه موتی نازک اندام
 شیرین کلام میباشند لباس آن ولایت از پارچه ابریشم و از پارچه نعلیم و زربفت
 و طلار و نقره مقرر است و رواج داد و معاملات و ولایت از مر و اید کلان
 و خور و چون رواج طلار و نقره باشد مقرر دارد و تمام مردم آن ولایت معه
 بادشاه آن ولایت در دین اسلام مشرف اند و سنی ندی سب دارند و در هر کوچه

و مساجده عالی و مدرسه عظیم بنابر نموده اند همیشه مردم علماء در آن مدرسه
 تحصیل علوم دینی مقید اند حرفه بدون شریعت و اخبار زبان نمی آرد و در
 آن ولایت مسجدیست عالی از بادشاه در آن مسجد چهل هزار کس طلبه در آن
 دیوار تاسب کرده اند پنج کس علماء برای تحصیل علوم و خدمت آن مسجد است
 بادشاه در آن مسجد معین اند و وظائف ضروریات و مواجب مقرری از سرکار
 پادشاه مییابند و در آن مسجد شاهی چهل و دو تالاب عظیم و بست پنج نهرهای
 آب جاری است پنج هزار و پانصد و پنجاه حجره در آن مسجد آبادست و هر روز
 بلاناخنه پانصد قندیل طلار روشن میشود و حدود آن ولایت پیوسته است بحد
 عرب و ولایت چین و دو جانب دریای شور و دریای هر کند و در آن ولایت هر
 باران رحمت الهی بلاناخنه نزول میکند و از نسبت شب یکپاس و در آن ولایت کم
 است و هوای آنجا مدام یکسان می شد و در آن ولایت بیماری نیست مگر در وقت
 مرگ آزار در شکم پیدا میشود و مردم میدانند که فلان کس اجل رسیده است
 و در آن ولایت مرغی پیدا میشود و آن مرغ را جله گر مینامند آن مرغ را مردم در خانه
 های خود می آرند و با خود آشنائی میکنند شب در خانه گاه میدارند و در روز
 آن مرغ را از خانه بدر میکنند آن مرغ در صحرا میرود و مرغان دیگر که از غیر
 جنس باشند بکرو و جله جمع نموده و وقت شب همراه گرفته از صحرا پر واز کرده
 در خانه خود می آرد و بدام گرفتار میکنند همچنین آهویست در محالک هند و نیز
 سدا آن آهوی بدستور آهوان صحرائی را همراه گرفته در خانه صاحب پرورش
 کننده خود می آرد و بدام گرفتار میکنند و در آن ولایت مرغیت خوش الحان

و از دهن آن مرغ شعله آتش بر می آید بکر و جیل و نیزنگ مرغان صحرا ایرابان
 آشنائی می سازد و هر قدر که میخوابد صید کرده هلاک می سازد و می خورد و تمام
 خبردار کرده خود پرواز می نماید و در آن ولایت کوهسیت عالیشان و از آن کوه
 کانهائی نمک پیدا می شود چون نمک لاهوری و در آن ولایت گیاههای پیدا می شود
 مانند طلا و براق و طلائی رنگ و مانند مردم آن ولایت آن گیاه را از آن صحرا
 می آرند و در خانه مثل پارچه ابریشم می بافند آن پارچه گاهی چون زر بفت برآید
 و ملایم میگردد و اکثری تاجران از آن گیاه را بولایت می برند همچنین که بالاکوه
 شده آن گیاه را بابریشم همراه کرده می بافند و در آن ولایت کوهسیت بلند
 آن کوه را جبل المروج می نامند و در آن کوه غار سیت تنگ و تاریک و هر روز
 از آن غار گوسفندان پیدا می شوند و چرا می کنند آنقدر انبوه گوسفندان ظاهر
 می شود که تمام سواد آن کوه و حلقه از همه پایمال میگردد و مردم آن ولایت
 کمند و در زیر دامنه آن کوه می اندازند و بسیاری از آن کوه گوسفندان را در
 دام گرفتار کرده میگیرند و در آن ولایت کوهسیت عالیشان آن کوه را جبل المروج
 می نامند و بر آن کوه مینار سیت عالی و بلند و بقدرت الهی هر شب تمام مینا
 را آتش میگیرند و چون شعله آتش می شود از آن شعله دانه بلند بر می آید و از آن
 شعله دانه اغان سیاه پرواز می نمایند و در آن ولایت کوهسیت بلند و سیلاب و سبز
 و از فواکه لبریز و آن کوه را جبل السیام می نامند و در آن کوه غار سیت تنگ
 و تاریک و پیمناک از آن غار هر شب حیوانات چرند و از قسم گرگ پیدا می شود
 که در آن جبل میگردد و آنچه از وحش و طيور و دواز بنی آدم بدست آنها افتد

گرفته در آن غار داخل می شود و باد شاه آن ولایت بر دهن آن غار فرو
خود را برای پاسبانی مقرر نموده است که سدره آن قوم می شوند و در آن
کوهیت عالیشان آن کوه را جبل الهند می نامند و در آن کوه کان لعل و کان الماس
پیدا می شود و در آن ولایت کوهیت عالیشان وزیر داشته انگوه موضعیت
آن موضع را بت نام برنخ می خوانند در آن موضع قومی مسکنه دارند و بر سینه
آن قوم شامی پیدا می شود چون شاخ گاو از همان کار آمدنی که لوازمه کار می
ضروری باشد بجای می آرند آن قوم را جو فیه مروی می نامند آن در کسب بانات
بانی وزیر رفت کا بی مشغول اند و ولایت بر سر ولایت عالیشان
از نو که و گلها بر سر در آن ولایت پادشاهیت عظیم الشان از خناین جواهر
بسیار با خود همراه دارد و همیشه با چهل هزار غلام پیر از جنگی بهادر و رشکار آمو
سرگرم می باشند و نظام مملکت با اختیار امریان مقرر است و مردم آن ولایت
همه در خانه تا باران نشسته بد عار از دیاد عمر و دولت پادشاهی مشغول اند بیج و سوه
از امور دنیا وی ندارند و در آن ولایت رعیت بدیع بر که را در خانه پسر
و یا دختری تولد شود آنچه ضابطه و طریقه ماتم اسب بجای آرند چون کسی
ازین جهان رخت رحلت گزیند آنچه ضابطه و طریقه شادی و جشن است
بجای آرند و آنکس را در خانه خود با عزت بسیار یک شب و یک روز بطرف
همان داری گاه می دارند و روز دوم آن موتار را غسل داده بر تنه چو
نشاند و لباس فاخره پوشانیده و شادی کنان و دهل و نقاره نوازین
در گورستان می برند و نماز جنازه در گورستان آوا نموده آنکس را مدنون می

و یک شب و روز هم در آن گورستان روشن چراغان می‌کنند و روز دوم
 طعام در آن گورستان پخته و فاتحه خوانده هر یک بنحانه خود می‌روند و در آنوقت
 از قسم حیوانات گاو و خوب پیدا می‌شود و شیر بسیار می‌دهند و بسیار نازک و خوب
 چون آبوهوایی صحرا پیدا می‌شود و هم شیر بسیار می‌دهند و در آنوقت کوهیت عالی سبز
 و خورم و علف زار و زیر دامنه آن کوه موضع ایست آن موضع را مرد لاری می‌نامند
 و در آن موضع از قسم خوک بسیار است مخصوص خمر بوزه و تر بوزه هر یکی از آن بوزن
 یکمن و نیم بندی می‌باشد و هم در آن موضع گوسفندان پیدا می‌شوند بقامت گز
 کلان سوای آن موضع جایی دیگر ممکن نیست که در آنجا باشند از سبب آب هوا
 مخالف هلاک می‌شوند و در آنوقت کوهیت سبز و خورم آن کوه را جبل مان می‌نامند
 در آنکوه عمارت است عالی در آن عمارت تمام خزائن پر طیب افتاده هر در آن عمارت
 شخصی نشسته از جنس دیوزاد و مردم برای تماشای آن خزائن می‌روند و بآن دیوزاد
 هم کلام می‌شود و صحبت می‌دارند و از اخبار سابقه بادشاهان و پیغمبران از دستها
 می‌سازند آن دیوزاد مفضل سرگذشت سابقه را پیش هر احدى بیان می‌نمایند اگر
 اعیاناً شخصی تماشای کننده از آن خزائن غیبت می‌کند آن کس را در وقت بیرون
 شدن از آن عمارت می‌شناسند و میگیرند و هر دو چشم آنکس را از خانه چشم جدا می‌کنند
 و در آنوقت مرغی پیدا می‌شود بسیار خوب و خوش رنگ آن مرغ را مردم در خانه خود
 می‌آرند و با خود آشنائی می‌کنند و در شب آن مرغ را در خانه نگاه دارند و روزانه از خانه
 بدر می‌کنند آن مرغ مذکور تمام روز در صحرا چرا می‌کند و شب قریب می‌شود آن مرغ
 چندین از مرغان صحرا همراه گرفته در خانه می‌آید و آن مرغان را در صید قاونده

کند آن مرغ را با وفا می نامند و در آن ولایت مرغیست بدیع و آن مرغ از قسم طلار و نقره
 بسیار دوست میدارد و اگر دشمن را و موضع نامیگر و دوبرائی تلاش طلار و نقره
 پس هر چه بدست آن مرغ می افتد آن را گرفته در آشیانه خود نگاه میدارد و همچنین
 هر روز عادت دارد مردمان آن ولایت نیز در تلاش و نقره به آشیانه او میباشند
 و در هر جای که آشیان آن مرغ یافتند از آن آشیان آن طلار و نقره جمع نموده بر
 میدارند و در آن ولایت صحرانیت در آن صحرا درختی پیدا می شود بسیار کلان پیوه
 آنش چون سر آدم باشد و تنی که آن میوه پخته می شود حی کفد مرغی از آن کفید که
 بر می آید بزرگ بزرگ و بر سر شاخ دارد و پرواز میکند و در آن ولایت صحرانیت در آن
 صحرا حیوانی پیدا می شود بصورت شیر و در باز و ما را آن حیوان پرمنا است مانند تیر
 حیوانی مرغی را که میخواهد شکار میکند و پرمنا می خورد و پرمنا می افشارد و پرمنا می افشارد
 چنان بصورت جدای می شوند یعنی چون تیر از کمان جدا می شود و حیوان دویم میرسد آن مجروح
 رسیدن هلاک می شود و ولایت سلب و لایقیت عالی و وسیع و پیر
 حاصل و کناره آن ولایت بکوه کاف پیوسته و چهار اطراف آن ولایت چهار شهر عظیم و
 شده و گرد جوار آن ولایت کویت عالی که بنی آدم بدشوار می میتوانند بالا کنند
 و هر شهری بکوشه آن ولایت مقرر است و مسافت یک شهر تا دیگر شهر پانزده ماه راه
 مقرر است همه آباد و مزرع و در آن ولایت از شاخ گندم طلار بر می آید آن طلار و نقره
 با دشا می میرود و گندم را را عایا میگیرد و بادشاه آن ولایت همیشه مدام از ابتدای نیل
 عالم و آبادی آن ولایت در سفر می باشد و شکر و خزانین بجد و بشمار را با خود همراه دارد
 و مسافت فرود آمدن شکر بادشاه یکماه و سبست پنج روزه راه می باشد و هیچکس از

امرائی و وزرائی و آرسپاه و رعایا صورت بادشاه را نمی بینند و بادشاه
 مدام در حرم میباشند و نظام امور مملکت با اختیار چهار وزیر است و از آن چهار
 شهرند کوره هریکی وزرای حاکم آن شهر است و مدار اختیار آن با اختیار وزیران
 است و هر روز بعد از خراج ضروری و مقرری بادشاهی پنج لکبه و پیه بلاغ
 معه بار برداری آن وزران در مخزن خاص بادشاه داخل مینمایند و رسید
 گرفته در خانه های فند و برای بادشاهی مکانی آراستند از چوب که در آن
 مکان حوض و فواره و چمن آنچه لوازمه ضروریات عمارت بوده باشد در آنجا
 مهیا و موجود است بادشاه بر آن تخت روان می نشیند و در راه میرود و آن تخت
 را پنجاه و چهار تهر بر دوش گرفته راه میرود و بادشاه هر روز منزل نویسنده آب
 نومی خورد و پارچه نومی پوشد و خیمه نائی عالی از زر بفت و مخمل برای بادشاه
 و حرم بادشاه تازه میکند و اگر بادشاه اراده سواری اسپ بکند و چهل کنیز
 صاحب جمال لباس سیاه پوشیده بر اسپان هم رنگ سوار شده جدا و علیحد
 میروند و سواهی حرم بادشاه در آن روز قرب جوار بادشاه کسی دیگر نمیتواند
 آمد اگر تقدیر بادشاه آن ولایت و دیعت حیات بسپرد در آن روز برای تمام
 واری بادشاه تمام سپاه و رعایا و وزرائی لباس سیاه پوشیده بادشاه را
 از حرم بیرون می آرند و غسل میدهند و لباس فاخره می پوشانند و صحرائی
 پشت بلند می آرند و بر آن پشت فرش عالی می اندازند بادشاه را بر آن تخت و
 پشت می نشاند و تمام سپاه و امر اموال و استعداد خود دندران بادشاه میدهند و
 ابنوه ابویه نذر گذاریده زیارت میکنند و لباس سیاه می پوشند تا بسره و ز

همچنین معمول است روز چهارم آن بادشاه را در آن زمین مدفون می نمایند و
 آن پیشکش بزرگ را بر عیالار جمع میکنند و شخصی را از امرایان بر آن مکان بریاست
 زمینداری و مجاورت مزار بادشاهی منسوب می سازند و در آن مکان مزارع
 از بادشاه بنام می نمایند و شهر عظیم برپا میکنند و برای حرم بادشاه متصل بزار
 عمارت عظیم شان بنام نموده و در آن حرم بادشاه را نگاه میدارند و آن خزان
 و پیشکش را صرف مزار و اخراجات حرم مقرر نموده و در آنجا میگذارند
 و روز چهارم شخصی را از قریبان قریبه بادشاه مذکور بر آورده غسل داده
 بر تخت روان نشاند و بر همان صفحه عالیته بنشانند و بدستور جمیع خلایق
 لباس سیاه بر طرف نموده لباس فاخره پوشیده برای زیارت بادشاه
 نومی آیند و در پیشکش موافق استعداد خود میگذارند و جشن عالی بر همان
 مکان برپائی میکنند بعد از آن بادشاه را بر مزار بادشاه مرحوم
 برده زیارت کنانیده رخصت گرفته و در آن مکان نجوایی داخل می
 نمایند و در همان روز باز بدستور بصورت بادشاهی سوای روز و وقت
 مقرر نمی بینند بدستور حرم دیگر برای صحبت بادشاه در حرم حمیه
 داخل میکنند و بادشاه در حرم خانه داخل شده بعیش و عشرت مشغول
 میباشد و انتظام مملکت با اختیار امرایان و وزیرایان می باشد و در آن صبح
 کوچ نموده با عزم محمود روانه می شوند و از ابتدای بنیاد آبادی دنیا تا حال
 همین راجع است و لباس مردمان ولایت هند سیاه و جواهرات بر آن
 کرده می پوشند و اکثر مردم با پارچه سفید هندوستان مخمل بندی و یلم می پوشند

و لباس بادشاه از نبات سفید و زربفت و پارچه سفیدهندوستانی بر آن مروارید
 نصب کرده می پوشند و حدود آن ولایت پیوسته است با حدود هندوستان از راه
 زمین کوستان ملک مرجع و دیگر حدودش پیوسته است بملک چین و ماچین
 از راه زمین قبیله عجیبی و دیگر حدودش پیوسته است بولایت جم و جابه طلمات دیگر
 حدودش پیوسته است بکوه کاف در آن ولایت اکثر جاها بارش برف بسیار
 و جاها باران رحمت الهی نزول میکنند و تمام زمین آن ملک هموار و آباد است
 در آن ولایت دانه گندم بوزن یک اثنار پیدا می شود و در آن ولایت مردم سکنا تی
 کوستانی سوار می بریزد کوهی دارند سوامی کوستان مردم زمین شکاری سوار
 اسب شتر و گاو و خرد دارند لیکن اسپان در آنجا بسیار خورد و کوچک می باشند
 و مردمان آن ولایت همه گاو پرست و آتش پرست و جوگی پرست می باشند و در
 از سبب دوری و مسافت راه کوستان حیات اسلام نرسیده و در آن ولایت
 از قسم فو که ترش شیرین نمکین بسیار و نور است خصوص از جنس انگور که بر دانه
 آن انگور بوزن یک اثنار نیمه بقامت خمر بوزنه پیدا می شود و در آن ولایت میوه
 بهرحده ظهور می آید بقامت تر بوزن آن میوه شربت نبات آینه شیرین می بر آید
 مردم آن شیر را می نوشند و آن میوه مثلون رنگ می باشد و در آن ولایت کویت
 عالی بنزد مردم فام سنگ بر آن قبیله نموده چون زمر و براق می باشد مردم آن
 نوامی از همان سنگ خانه ها بنا نموده اند و اکثری سیاهان قوم سناسی بیک
 و جوگی که در آنجا لک گذار یافته اند از آن کوستان پارچه سنگ ما همراه آورده
 اند و بر دامن آنکه زمر دنام جویت جاری و آب آن جوی چون شهبه شیرین

میباشند مردم از آن ظروف مأیوس گردیده میبزنند و در عیال و اطفال خود صرفی
 نمایند و در آن ولایت کوهیست عالی و زیر دامنه آن کوه موضع ایست و متصل آن
 موضع با غیست عالی آن باغ راجعت عدن میتوان گفت و در آن موضع و جوار
 آن تاسخی کرده تالش آفتاب نمیرسد و همیشه روز و شب و چون صبح صادق گشت
 بر آن موضع رسیده است بدیع اگر خدا نخواسته باشد شخصی را از سکنائی آن موضع از
 تپ و یادر و سر پیدا میشود و آنکس را در همان ساعت بآب غسل داده و کفن از
 برگ درختان بنبر پیچیده تا بوقت کرده بر فراز کوه میبزنند و در سکن نزول آب انگبر
 رامی اندازند و همه دیگران باز میگرددند بقدرت الهی بیمار در عرض چهل شبانروز
 صحت کلی می یابد و بحالت اصلی خود قائم گردد و بعد چهل روز مرغی از هوا پرواز
 نموده بخانه آن بیماری برآید و بآواز بلندنداسکندند که فلان بن فلان از آن
 بیماری شفا یافته بر وید و بیارید تا جمیع مردم آن موضع ازین مشرده یکجا جمیع
 شده شادی کنان بر فراز آن کوه میروند و آن بیمار را با تن صحت و درست حلقه
 مینمایند و بر همان تخته چوبی آنکس انشاند و جمیع مردم همراه شده شادی کنان
 و نقاره و دهل نوازان بردوش گرفته در آن باغ ند کوره می آرند و سه روز
 و شب در آن باغ جشن عالی برپای میسختند و مایده برایی هراحدی که در آن بلغ
 حاضر اند اقسام از آسمان فرو دایند آن را تناول میکنند و بعد سه روز آن
 بیمار را که بر آن تخت چوبی از فراز کوه بنبر کوه آورده بودند و بر همان نشاند و ساک
 کنان و دهل و نقاره نوازان و رقص کنان همراه ضیای گران غریب و عجیب در
 موضع داخل می شوند و بخانه آن بیمار را نشاند و شادی کنان مردم دیگر هر یک

بخانه خود مبارکباد داده میزند اگر خدا نخواسته باشد اعیان کسی بار بار مبتلا شود
 کسی از قرانیان قریبه یا از آشنایان خبر آن بیازنگرفت و بیعیات او نماند
 و او بهمان آزار مبتلا شده بملک گشت و جان بجان سپار سپرد و تیسر انوضع آن
 موتا را بش میوزد و مردم دیگر که از قرانیان او باشند آنها را از آن موضع
 خارج میسازند و بدر میکنند که باز در آن موضع داخل نشوند و آن موضع را منبع
 احمیات مینامند و در آن ولایت موضع ایست بریر دانه انکوه ظلمات جمیع
 سکنائی آن موضع برنگ میبندد و براق میباشند و تمام رگها و استخوان از آن بریدار
 نمودار میشود و هر دو چشم آن مردم چون لعل سرخ و زرخان اند و غذائی انقوس گوشت
 مار و شراب مقرر است و در آن ولایت مرغی پیدا می شود چون قامت و بزرگی و
 تناوت مثل نیل چهل سرفه را بپای دارد و آن مرغ را مردم گرفتار کرده بدام
 آورده در خانه ها و شهرها و مواضع میبندد و میفروشند و مردم آن مرغ را با خود
 اندوده آشنا میکنند و جمله لوازم کار آمدنی را یاد داده بخانه آورند و
 قوت آن مرغ افکار آتش استخوان حیوانات میباشد و در آن ولایت حیوانی
 پیدا میشود شک و صورت آن چون خلقت میمون مردم آن حیوان را از صحرای
 بدام با بنوع و مکر گرفتار کرده بخانه می آورند و آن را ترسهای نمایند آن حیوان
 تمام ضروریات و اسباب کار آمدنی خانه داری بجای می آرد و بکلمه یا سلم
 و غله چیرانی میکنند آن حیوان را برنخ می نامند و در آن ولایت مرغیست که
 آن مرغ را چهل سراسر است و چهل یای و بر بالهای آن مرغ تمام قرآن مجید نوشته
 پیدا میشود و از صنعت قدرت خداوندی و چهل زبان دارد و بهر زبان یاد

علیحدّه ندارد ایکنند و مردم آن مرغ را باغ از دینا زانگاه میدارند و گوشت
 با دوزاد میباشند و غذائی آن مرغ ماهی آبی میباشد و در آن ولایت صحرائست
 عایشان بنزد و خورم و از گلهاد فو که لیر و در آن صحرا و خزان صاحب
 جمال حور شمال چون علف زار از پرده زمین مانند بطن مادر بر صفت
 آیند و صیادان بدام بگردانند و حیل و تمام اند و خمر آنرا از آن صحرا اگر قمار
 می آزند و در شهر و مواضع بقسمت گران میفرشند مردم آن دختر
 را بخانه ماتریت بنمایند بعد از تربیت همچو پسر خود میآیند و از آن دختر بعد
 الهی تولد و ناسل بر صفت ظهور می آید و در آن خانه که آن دختران می باشند
 در آن خانه وقت شب حاجت چراغ نمی شود یعنی از تابش چهره آنها تمام فاش
 روشن و منور میشود و در آن ولایت قومی است صحرائین که آنها دام و کسب
 نمدانی خصوص نمد سیاه مشغول اند و زبان آن مردم ترغایت که جمیع زبان ها
 عالم در آن زبان منسوب است و در آن ولایت صحرائست عظیم و در آن صحرا
 عظیم و بزرگ و بیارنوب و شکیل میباشد و در وقت پر از نمودن در آن
 عالم از مقعد آن مرغ شعله های آتش روشن نموداری شود و در آن وقت
 گوشت عایشان و در آن کوه مرغان عجیب و جانوران غریب خانه
 و سکن ها دارند و غذائی آن مرغان پنج است پوینج بکجه و شته ها دارند
 مانند شته مرغ صحرائی و پنجاه آنها مر و اید است مصفا و ابدار و بر سر
 سماجی دارند مانند تاج مبارک حضرت سلطان سلندر و الی بیعت اعلی
 و همه نقش است بجوهرات و دریا می دلال می دهد فی بیعت هرات و

و در آن ولایت کوهیت عالی سبز و سیراب و زیر دامنه آن کوه صحرائیست از رنگ
 و هم در آن نیست عمیق و بر سر آن کوه مسکنه دارند قومی و بر سر آنها شاخهاست چون
 شاخ گاؤ و گوسفند و هم اکثر از آن قوم در آن ریگستان و در آن دریای مسکنه و
 خانهها دارند و دام با قوای سبلی جنگ و هنگامه میکنند و هم به باد شاه خراج میدهند
 از جنس ماهی تنقور و در آن ولایت صحرائیست عظیم و عالیشان و در آن صحرا بار خمر
 و سمری گاؤ و آهوشک نافه میباشند و هم در آن صحرا کوچک کوچک کوهها سبز
 و سیراب می باشد و در آن ولایت صحرائیست عظیم و در آن صحرائی از نسل نبی
 مسکنه دارند و غذای آن قوم گوشت شیر و لباس آنها پوست شیر میباشد و در آن
 ولایت قومی است صحرائیست که ماخن آنها چون پیل آهنی میباشد و قامت آنها
 یکگز و سرنمای آنها چون کوزه بزرگ و چشمهای آنها چون طاش میباشد و غذا
 آنها گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و در آن ولایت باغیت عالی
 از نو که تمام عالم در آن باغ مهیا است و ضابطه متوسلان و ساکنان باغ
 آنست که کالبد انسان از جوب و گاؤ اک میسازند و در کوه برف میزند و برف
 را در آن کالبد داخل میکنند و آن کالبد را در زمین مدفون مینمایند که تابش شعاع
 آفتاب در آن نرسد بعد از دوازده سال آن کالبد را از زمین برمی آرند و جوب
 را جدا میسازند آن کاواکی جوب که در آن برف جامی کرده بود و ندانیم برف بجا
 شکل آن میگرد و از آن برف بقدرت ایزدی سنگ بلور میشود و آن سنگ
 بلورهای را در آن باغ در مکانهای و چمنها چون حاضران خدمت بادشاهی
 بجا استاده میکنند همچنین شکلهای مذکور لکیده و در آن باغ استاده کرده اند و در

آن ولایت موضع ایست بسرو خورم و ساکنان آن موضع واحد العین میباشد
و متصل آن موضع بت است از سنگ بشکل انسان بقامت بلند و رسم است در
آن موضع اگر شخصی اراده سفر داشته باشد پیش آن بت سنگین اظهار خجالت
خود مینماید که من در سفر میروم و قصد آن دارم که فلان کار از من سرانجام یابد
بعد از فراغ اظهار احوال آن بت در گردش می آید و زیر پای بت گاو و گوسفند
آنکس در مغاک نظری اندازند و آنچه شدن فی است بآنکس میباشد مفصلاً معلوم آنکس
میگرد و آن کس بر آن عمل می نماید و ولایت قو قل سار و لاتیست
حالی سبز و سیر حاصل در آن ولایت چهار شهر عظیم واقع شده یکی رانسیله
میناسند و شهر دوم مهاک جاسه مینامند و شهر سوم بخدار الفو میگویند و شهر چهارم
را حنیمه القدس میخوانند و از یک شهر تا شهر دیگر سه ماه راه است همه آباد و مزرع
و متصل متصل نه مائی آب جاری و از فواکه و کلهاسه تمام عالم در آن ولایت پیدا
میباشند و بادشاه آنجا از خراین و جوهرات بسیار همراه دارد و هر روز از آنجا
تمام ممالک خود خبر میگیرد و مردمان آن ولایت زرد نام و گری چشم و سیگون موی و
کوته قامت میباشد و لباس آن ولایت از پارچه سیاه ابریشم سیاه در آن کار
طلار و نقره میباشد و بادشاه آنجا معه دیگر امرایان سواری بر پشت انسان
دارند لیکن آنکس از ولایت و ممالک دیگر آورده دارد و در آنجا تعلیم نموده
و بر آن آدم سواری مقرر دارند و در آن ولایت گاو و خر و اسب و شتر پیدا
نمی شود و هوای آن ولایت در موسم گرما یعنی تابستان بسیار گرم و در موسم سرما
یعنی زمستان بسیار سرد میباشد و در آن ولایت مرغی نیست سفید بصورت خروس بر

سبب تاجی دارد چون تاج بادشاهان و قوت آن مرغ نیزه تاج قوت و مراد
 میباشد و آن مرغ را مردم در خانه می آرند و تعلیم میکنند و آن مرغ زبان
 و آن می شود و در هر خانه که آن مرغ می باشند در آن خانه بیماری و بخت و قسمت
 اثر نمیکند و آن خانه مدام از حوادث خلکی و ارضی در امن میباشد و در آنوقت
 مرغیت سفید چون قامت طاوس بر سر تاجی دارد و چون تاج بادشاهان آن
 مرغ بسیار الحان دارد و مردم آن ولایت آن مرغ را در خانه گاه میدارند و گوش
 با و از او میباشد و غذای آن مردم بنج سفید مقرر است و آن را برده اصول
 میکنند و دیگر کوه بنر و سیراب و از نو که لبریز و زیر دامنه آن کوه موضع ایست
 بدیع و متصل آن موضع موضع دیگر کوچک واقع شده اند و در آن مواضع کوه
 مسکنه دارند که بر تن آنها و سر میباشد بصورت انسان و سر و دم بصورت
 جبهه و پائی نائی آنها چون پائی فیل و غذای آنی انقوم گوشت جمیع حیوانات
 صحرائی و فو که کوهی میباشد و انقوم به کسب طلا بر آوردن از ریگ و شنکار
 مایه مستقر مشغول اند و مدام ماده خود را همراه دارند و یک دم از مباشرت تافل
 نمیشوند اگر احوال تافل میان آیند بملک میشوند و در آن ولایت آنکور بیدار بزرگ
 رز و دینستی پیدا می شود به قامت و بزرگی انار دانه دارد در آن ولایت صحرائی
 بیست و پنجم آن صحرائی مسکنه دارند بشکل انسان و قامت چون
 فیل بزرگ و در آنی ریش انقوم ناست تا نگ میباشد و انقوم در کسب
 نمد بانه گل چرانی مشغول اند و مدام در آن ولایت بکر و حیل و رمه مار کوه سفید
 و نمد با فیده پشخان و لفریب از آن بونه های دشتی ببارت می بردند و آن

قوم بعد رفتن اموال خود که بکرم مردم شهری بغارت برده اند و او پیدا
 بر میدارند و هزارها جمع شده برای تلاش اموال غارت شده خود و بجانب
 شهر و مواضع میگردند پس چون مردم شهری آمد آمد آنها می بینند و
 جمع چند نان گندم و قدری علوی تربیر آن نان ها نهاده نرد آن قوم میبزنند
 قوم بجزدان از کم خردی بر آن نان ها قناعت میکنند و اموال باقی خود را می
 گذارند و بصحرای میرند و ولایت تبیت و ولایت عالیشان از فواید
 لبریز در آن ولایت و شهر عظیم و عالیشان اندیکه را جمشید خاور میگویند و
 رافعال سرافیل میخوانند و از یک شهر تا شهر دیگر سه ماه راه مقرر است آباد
 و مزروع و زمین هموار و در آن ولایت با شاه است عالیجاه و عجب سمیت
 بدیع و عجایب مردم سپاه و امراد و وزراء و رعایا بدون دیوان عدالت
 و رسواری شکار و جادو دیگر که مقدمه حرب جنگ و هنگامه فساد باشد می
 و با شاه در شکار و هر جا که سواری سپید بکند سوای خدمه محل که در آن هم
 باشند بدون ایشان کسی دیگر نمیتواند شد تا مسافت شش کوه راه گرد و
 محل با شاه صحرای می باشد و در آن ولایت کوهیت عالیشان و زیر دانه
 آن کوه صحرا نیست سبز و سیلاب و مواضع آباد و تمام زمینش از گلزار
 و فواید که لبریز و هزاران کان لعل و کان الماس و مرجان و یاقوت و غیره
 میباشد نصفی از جوهرات و دیگر از محصولات مواضع داخل سرکار یا
 شود و در آن ولایت حیوانی پیدا میشود که تعداد بسیار آن را هیچ معلوم
 نمیباشد و آنرا میگویند که در آنجا بسیار از فیل و درگاه و دراز گوش

و غیره اشیان ممکن ندارند و آن مرغ هم اشیان دارد بر کوه طول و عرض از آنجا
آن اشیان در بزرگی و در مسافت است کرده راه میباشند آن مرغ را آنچه مینامند و در
آن ولایت کوهیت سبز و سیلاب و از نو که لبریز و زیر دامن آن کوه دریا ایست عظیم
و آن دریا را بیط البحر مینامند از آن گاوان خوش رنگ و نازک اندام از آب بر
می آیند و در آن علف را بر چهره ایستند و سر گین میبریزند و همان سر گین علف را
میباشند و از آن دریای ماهی پیدا میشود بصورت و شکل شیر و بر سر شاخها و اردخا
آیند و از پره بینی آن ماهی شعله آتش بر می آید و نمودار میگردد و در آن ولایت
صحرا ایست عظیم از ریگستان و در آن یک علف پیدا می شود بزرگ طلا براق و
آن علف را مردم آن ولایت از آن صحرا بریده می آورند و در خانه ها نگاه میدارند
و بدست سوداگران ممالک دیگر میفرستند و از آن زربفت می سازند که بر سر
لبوس بکار می آیند و هم از آن دریای که بالاند کور است آدم آبی و فیل آبی و شتر آبی
و اسب آبی می بر آیند و چهره ایستند و در آن ولایت کوهیت عالی و زیر دامن آن
کوه موضع ایست آب و آن موضع را جریس مینامند مردم سکنا می آموذع همه
هموار از مردمان از خور و تا بزرگ هرگز اثری موئی بر بدن آنها پیدا نیست و نمی
باشد و یک چشم بر پیشانی دارند و فراخ چون کاس چینی و غذا را آن قوم ماهی و دریا
و برنج مقدر است و هم گوشت جمیع حیوانات را میخورند از حلال و حرام مضایقه
ندارند و در کسب آنگری متغوا میباشند و ولایت آذری همه با دو
مزرع و هفت شهر عظیم و عالیشان تابع آن ولایت اند چنانچه شهر
باقی آبا و سیلان و شهر دوم دقیا آبا و آذری و شهر سوم ندیم الارض و شهر چهارم

و ششم پنجم مصدر الارش سلیمان بشش ششم فلان منوهر و ششم هفتم مرز و حدود
 و گرد جوار آن شهر تا و اعتبار را عالی از سنگ یک یاده از سنگ بنر و از سنگ سرخ
 و از یک شهر تا ششم دوم یکاه راه مقرر است به آید و مرز و قریب قریب و متصل
 متصل مواضع آباد و در آن ولایت با و شاه است عالیجا از شکر و خزانین و جوار
 بسیار با خود همراه دارد و مدام دهش و عشرت مشغول میباشد و اخبار جمیع ممالک
 را به روز بلا تا غه امرا یا ن خطام بعضی با و شاه میرسانند و مدار مملکت با اختیار
 امرا یا ن مقرر است و با و شاه آنجا بسیار شان و شوکت و حشمت جاه و جلالت دارد
 چون با و شاه در دیوان عدالت می نشیند جمیع خلائق و مستلبه استاده می باشند
 را عید بر اجمال و امکان نیست که چشم بالا تواند کرد و چهل بنر از غلام جنگی با یار و
 مرصع مدام در خدمت با و شاه حاضر میباشد اعتبار در بار و ملا امور ضروریات
 سرکار با و شاه می با اختیار آن غلامان حاضر خدمت است و دیگر امورات ملکی و
 مالی با اختیار امرا یا ن مقرر اند و هر حدی که در حضور با و شاه حاضر باشد طعام از
 مطبخ خاص با و شاه می با و میرسد و مسافت ممالک آن با و شاه یکساره راه مقرر است
 و در آن ولایت در عورات و مردان حجابی واقع نیست مگر در حرم با و شاه سوانح
 با و شاه و دیگر کسی از نامحرم در حرم داخل نمیتواند شد و در آن ولایت صیاد و
 کوه ناکم پیدا است تمام زمین هموار و آباد و در آن ولایت مردم بر پشت گا و خور
 سوار میشوند با و شاه و امرای بر پشت بنر صحرائی که در خانه پرورش یافته باشند
 بعضی و عشرت و خوشی تمام بر سوار می برند کور مسرور میشوند و در آنجا آب کم پیدا
 میشود و مردم آن ولایت سرخ رنگ و سفید موئی و بلند قامت و قوی سیکل میکنند

و در آن ولایت از جنس غلات پنج خوب و خوش ذائقه و باریک و نخود و ماش پیدا
 میشود سوای این غله دیگر پیدا نیست و میباشند در آن ولایت شجر بیست عاایشان بنو
 بر گها و شاخ و بسیار مبدار و چون موسم باران بارش برین میشود و شجر میوه
 پیدا میکنند لیکن بسیاری آن میوه را بعد موسم بر سگال از شاخ و جدا میکنند و در
 سایه دروا خشک مینمایند آن میوه بعد خشک شدن تمام نمک میشود چون نمک لاهوت
 و در آن ولایت فواکه پیدا میشود ذائقه آن چون نمک نمکین میشود و فایده خاصی بخشد و در
 آن ولایت گوشت سبز و خورم از گلهای و فواکه ما بریزد و زردمانه آن گوه موضع ایست که
 مردم سکنی آن موضع همه حیوان سیرت میباشند و غذای آنها جمیع گوشت حیوانات
 صحرائی مقرر است و دام آفر دم در کسب و کار میباشند و جمیع حیوانات صحرائی
 از خانه های آنها پیدا می شوند لیکن بعضی خواص ما در آن قوم از حیوانات یافته میشود
 و دیگر تمام خوارق انسان همه آتش پرست و بت پرست میباشند و خاک زمین
 آن ولایت سبزه زنگ است چون سدرخی با نبات دماند خون کبوتر لباس مردم
 رعایا آن ولایت از نمد سیاه و از پوست آهو و از پوست سیر و پلنگ میباشند و لباس
 بادشاه از مخمل سیاه و زر بفت طلائی و نقرئی بر آن مردارید و نسب کرده میشود
 و لباس امرایان عاایشان از با نبات سبزه و سبز و از مخمل سبز مقرر است و بر لباس
 امرایان مردارید و جواهرات نسب میکنند و بر لباس عایا خمره و نسب میسازند
 و در واج داد و معاملات آن ولایت از مردارید است و در آن ولایت شجر بیست
 سیر و سیراب آن شجر صفا مینامند و گرد و جوار آن شجر چهار بیست و دره و در آن
 شهر از چشم ما می است و آن قدر بلند است که بالا هم در قیل تواند گذشت و در آن شجر

مینار بیت عالی و بلند و بر آن مینار تصویری از چوب آراسته اند بصورت
 آن در آن شهر ضابطه ایست اگر کسی را چیزی بدزدی رفته باشد مالک
 آن چیز بر سر کاینکه گمان داشته باشد آن مردم را جمع نمود و زیر میناره استاده
 میکنند پس یک شخص بزرگ از بالائی مینار فرود می آید و در آن مجمع که پائی مینار
 استاده اند داخل میشود و در آن مجمع هر کس که دزدی کرده باشد در پهلوی آن
 کس می رود و حال سیاه از دست خود بر پیشانی انگس میکند تمام مردم میدانند که
 فلان کس دزد است تا زمانی که دزد اشیای دزدی کرده را باز پس ندهد تا حال
 سیاه از پیشانی او بر طرف نشود و در آن شهر چاه ایست عمیق و بزرگ و آب آن
 شیرین بلکه تحایف آن چاه آنست در وقت طلوع آفتاب آب آنچاه جوشش میزند
 و بر کناره می آیند چون آفتاب غروب میشود آب آن چاه منهدم می نشیند
 و در آن ولایت کوهیست عالی و بزرگ دامنه آلوده موضع ایست و متصل آن موضع
 چاه ایست و در آن چاه مسکن باوای حیوانات است که آن حیوانات بصورت انسان
 اند و هر شب از چاه بالائی آیند و بکناره آنچاه می نشینند و با از خوش سرو میکنند
 و مردم آن نواحی گوش بر آواز میدارند و در آن ولایت موضع ایست آباد و بزرگ و
 و از نو که بریزد در آن موضع قومی مسکن دارند که در وقت ولادت مرد و زن هر دو
 یکجا پوسته پشت به پشت بوجود می آیند و هم در وقت بلوغت هر دو با هم هم خواب میکنند
 همچنین بدستور ایشان تولد و ناسل ظهور میشود و در وقت رحلت هر دو یکجائی جان
 بجان آفرین می سپارند و ولایت جم و لایست بزرگ و سیراب و وسیع
 و از نو که دگر بار بریزد و در آباد می آید آن ولایت از سیراب و تواریخ مستحسنین معلوم شده است

که در ایام سلف جمشید پادشاه که صاحب عشرم و مالک حیراج بود با لشکر بزرگ
که در تنگ و لایات و اقلیم ستانی لاثانی بود بزرگش بیشتر جمیع دلایات بهفت اعظم را
در تصرف خود آورده بود اتفاقاً بعد تنگ حاکم چین با چین گذارش باین زمین
بفرستاد و از سبب خوبی طراوت و بهوجب مزید لطافت سبزی و سیراب
این زمین پسند خاطرش گردید و در دیش گذشت که در چین دیار سبز و سیراب
و لایقی بنام خود آبا و باید نمود تا می شکو و سپاه حکم فرمود که این دیار را آباد
سازید پس بموجب حکم پادشاه جمیع لشکر و امرار با همه آن زمین را تقسیم نمودند و
هر یکی از امرایان بموجب رواج شهر و وضع بنا نمود آبا و ساختن خیابان
چهل و هفت شهر عظیم آبا و گردید و از یک شهر تا شهر دوم یک راه مقرر است
در میان این مسافت مواضع و باغات آباد نمودند و جمشید پادشاه علمند
برای مسکن خود شهری عظیم آن آباد نمود و آن شهر جمشید آباد نام نهاد و گرد
و آن شهر شهریت عالی و آبادی آن در مسافت بهفت ده کرده جریب مقرر است
و گرد آن شهر حصاریت از سنگ مرمر و سنگ سفید و به باعث خشکی راه باین
بازار آن شهر نه بست جاری از آب شیرین و در مسافت راه محل پادشاه مقابل
آن شهر حصاریت دیگر از سنگ مرمر و از سنگ بنه بنیاد نمود و چنانچه چهل و نه رقبه
اطلا و مرصع برنگرد و مای آن حصار بنا نموده و گرد و جو آن حصار و مسکن خود
در یامی عظیم آورده و جادی ساخته و در آن حصار عمارت عالی از قسم آئینه بند
و طلا کاری و نقاشی از نقاشان چین مقرر ساخته و متصل آن حصار بر لب دریا
باغ عالی و مسافت بهفت کرده راه میار کرده و در آن باغ از انواع و طلاهای

جمیع عالم آورده سبز نموده آن باغ را باغ جمشیدی نام نهادند و آن ولایت
 را در مسافت یک ساله راه مقرر است آباد کرده و ولایت جسم نام نهادند
 و در آن ولایت کوکبیت عالی و عظیم الشان و پسران کوه حصار است بلند
 و در آن حصار عمارات عالی بنادر و برپائی نموده اند و در آن عمارت تختی از
 سنگ بلور مرصع از جواهرات قائم نموده اند و متصل آن تخت حکمایان حصار
 علم از حکمت و صنعت خود جامی مقرر نموده اند و نوارق انجام اینست که کیفیت
 تمام عالم و حقیقت افلاک از علم حکمت معلوم و هویدا میگردد و آن جام را جام جم
 نام نهاده اند و هر که را از علم نجوم اطلاع داشته باشد آن کس از کیفیت جام
 و احوال حقیقت عالم با و معلوم میگردد و چون سلطان سکندر زوالقرنین بود
 جم گذریافت تمام مردمان و ریسمان انما لک پیشکش و تکایف گرفته بخدست
 بادشاه حاضر شدند بادشاه آن قدر خورسند و محفوظ گشت که هر یک از خلعت
 فاخره و انعام عامه ممتاز و سر بلند فرمود و بر همه احوال و کیفیت این خلعت نجوم
 اطلاع یافت و کوائف و نوارق آن جام را از زبان که و سران آن ممالک
 اخضا نموده بخوبی و بهبودی مطلع و آگاه گردید و بر آئین سیر و ملا حظ نمودن کیفیت
 جام مع امرایان و حکمایان همراهی خود پسران کوه رفت و از احوال آن بر
 عجوبه واقعی اطلاع یافت و حکمایان مقرب حکم فرمود که فکر و قیاس نکنند که
 بدوان علم نجوم هر که خواهد ازین جام از احوال عالم اطلاع یا بد حکمایان بموجب
 حکم بادشاه تیسر قدر برابر و مقابل آن جام یک آئینه بنام نمودند و عکس آنجام
 در آن آئینه می افتد از آن عکس بعینه احوال تمام جهان ظاهر و پدید آید و نگردد

و در آن ولایت کو هیت عالیشان و زیر دامنه آن کوه غار سیت نگ و مار یک آن
 غار شعله آتش گوگرد و دودار میگردد و در آن ولایت گل زعفران بسیار است و در
 آن ولایت حیوانی پیدا میشود بصورت انسان و دندان دارد و چون قیل و غذای
 آن گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و در آن ولایت چشمه ایست از آب در آن
 چشمه ماهی پیدا میشود و آن ماهی در هوا پرواز میکند و در آن ولایت کو هیت عالی شان
 در آن کوه مرغی پیدا میشود بشکل انسان در هوا پرواز میکند آن مرغ را غولک مینامند
 و در آن ولایت کو هیت بنزدی سیراب و در آن کوه حیوانات پیدا میشوند بصورت
 انسان و شتر و قیل و گاو و خرد در هوا پرواز میکند و در آن ولایت کو هیت عالی در آن
 مرغان پیدا می شوند بشکل عورات بلکه آنچه طریقه عورات است در آن مرغان ظاهر است
 و آن مرغ اکثر مردان صاحب جمال را گرفته در هوا پرواز میکند و در ایشان خود آن
 مرد را چسبیده و با او سخنوا به می شنوند و تولد و ناسل از انسان بعرضه ظهور می آید بعضی
 بصورت انسان و اکثری بشکل آن مرغ میباشند مگر نر بان هر دو گفتگو میکنند و در آن
 ولایت کو هیت عالیشان و در آن کوه قومی سکند دارند بصورت و بشکل انسان
 و در هر دو باز و پرواز دارند و در هوا پرواز میکنند آن قوم را پرواز تن مینامند و
 خلقت پری از آتش است و خلقت این قوم از خاک لیکن هر خوب و خوش صورت
 و خوش شکل و بسیار نازک میباشند و بکنار حدود آن ولایت موضع ایست بزرگ است
 عالیشان مقابل آن نهر سیت و حوض از آب شیرین طیب آن حوض با میان اند بصورت
 انسان و در روشنی ماه تاب از آب بیرون می آیند و بازی میکنند و بعضی از آن با میان
 بصورت عورات اند و آنچه لوازم عورات است در آن با میان مهبیا اکثری با میان

در کین جبل می نشینند اگر مردی قوی سیکل از آن بادیه قدری راه بگذرد آن سگ
 سدره آن مرد دیگر دو و صورت برهنگی فرج خود را بآن مرد نشان میدهند تا آن مرد
 بآن ماهی مباشرت نکند ممکن نیست که از دست آن مخلوق یابد و در آن ولایت شجر
 عظیم الشان بر آن شجر میوه پیدا میشود بقامت خربوزه بسیار شیرین و خوشبودار
 و در وقت بریدن از آن میوه و دوی می برآید چون دود حلواچی گرم و در آن ولایت
 کوهیست عالیشان و زیر آن کوه موضع ایست بزرگ و آن موضع را مصفا مینامند
 و در آن موضع قومی مسکن دارند از نسل آدم که نصف قامت دارند چنانچه هر دو پا
 تا زیر کمر ندارند و مقام خروج فغله اعضائی نهانی مرد و زن هر دو مهیا است چون
 انسان تولید و ناسل دارند و موفق نبی آدم پائی دارا میسرند و ولایت
 اندیس ممالکیست وسیع سبز و میراب دوازده شهر عظیم الشان تا به
 آن ولایت اندر آن ولایت عالیشان بادشاه را خرافه مینامند بادشاه با شکر
 بیگران و خزانه بی پایان همراه خود دارد و آن بادشاه مدام در عیش و عشرت
 مشغول میباشد و نظام مملکت با اختیار امر بان مقرر است و بادشاه آنجا همه
 جمیع خلایق تمام روز چون شب در خواب میباشد چون غروب آفتاب میشود بادشاه
 با جمیع خلایق از خواب بیدار میشود چون بوقت صبح میشود بطلر بچمن در نوازش میدارد
 تمام عالم در کوچه بازارها و خانه ها روشنی دارند و چراغان میکنند و سودا خرید و
 فروخت میکنند و داد و ستد معاملات و بگ و جدل آنچه ضروریات در روز مقرر
 است آنجا در شب بجای می آرند بادشاه از غروب آفتاب تا یک نیمه پاس می رود و
 عدالت می نشیند و هر روز بطریق تازه و در دو تنه بادشاه روشنی چراغان میشود

و بادشاه بر تخت مرصع طاووسی نشسته در عیش و عشرت و کامرانی و نشاط زندگانی
استغال دارد و چون عمل نصف شب ظاهر میگردد و بادشاه از دیوان عدالت برخواست
داخل حرم میشود و جمیع امریان و وزیران و غیره ملازمان بادشاهی رخصت یافته
هر یک به بنامه نامی خود میروند و یکسب و روزگار و داد و ستد و معاملات خود مشغول
میشوند و در آن ولایت شهریت عالی آن شهر را اعیان میباشند و گردان شهر
حصار است از سنگ سیاه آن حصار در مسافت پانزده کبره راه مقرر است
و آن حصار چهل و پنج دروازه با عالیشان دارد و متصل به دروازه شهریت از
آب جاری و باغیت و گلشن و میوه ها و گلزار رنگارنگ در آن باغ میباشند و بر
دروازه مطبخی عالی از جانب بادشاه مقرر است و چنین معمول مقرر است که اگر
کسی از جمله مسافران در آن شهر بیاید و بر در آن حصار برسد حاجان و متعینان
دروازه آن کس را اول در آن شهر غسل میدهند و باز در مطبخ بادشاهی داخل میکنند
و عنوان طعام از آن مطبخ پیش آنکس میگذازند آنکس هر قدر که خواسته باشد تناول
نماید بعد از فراغ طعام آنکس را در باغ مذکور که متصل دروازه است داخل مینمایند
و یک کس را از کینه و غلام با و همراه میدهند که برای خدمت او حاضر باشد و آن
کس با طبیعت او خواسته باشد در آن باغ بنشیند و از آن میوه ها بخاطر جمع نماید و بکند
بعد از آن از باغ بیرون آمده داخل شهر گردد و بکار مرچوبه و کسب روزگار خود
مشغول باشد و در آن ولایت شهریت عالی آن شهر را اعیان میباشند و گردان
جوار آن شهر حصار است از سنگ سیاه آن حصار در مسافت چهارده کبره راه مقرر
است و آن حصار چهل دروازه با عالیشان مقرر دارد و بر دروازه آن شهر حصار

عالی و گرد آن حوض عمارت است عالیشان و اندر آن عمارت از جانب
 بادشاه کنیزان صاحب جمال مقرر اند و هر کس از ملازمان بادشاهی بر آن
 عمارت معین اند برین کار اگر کسی از مسافری باراده روزگار داخل شهر شود
 او آن کس را در آن حوض غسل میدهند و بعد از آن بر آن عمارت ممکن کنیزان
 میبرند از آنجا که کنیزان هر که را آنکس خواسته باشد با میدهند و برای چیزی که
 استدعا نماید آن ملازمان بادشاهی سرانجام کرده میبرسانند و در فردوم
 معه آن کنیز داخل شهر مینمایند و در آن ولایت شهرت عظیم آن شهر را نصیب
 مینامند و متصل دروازه آن شهر هر سیت جاری اگر آدم در آن شهر افتد بیم غرق
 شدن میباشد و آن شهر در روز یکشنبه تمام روز استاده میباشد هرگز حرکت نمی
 کند و جاری نمیشود و نیز در آن روز ساکنان آن شهر تمام روز در خانههای خود
 میباشد و از خانه با بیرون نمی آیند در آن ولایت شهرت آن شهر را کرده
 قمری مهابه مینامند و متصل آن شهر کویت از سنگ و آن سنگ را جاذب آدم
 مینامند که از یک فرسنگ آدم را جذب میکند لهذا اقبال آن کوه بادشاهی مینار
 عالی بنا نموده که آنرا حدود جاذب میگویند و ضابطه آن شهر چنین مقرر شده
 که اگر کسی در آن شهر باز نماند یا شرت نماید آن کس را متصل مینار میبرند
 و بر بنجیق چوبی سوار میکنند و بر آن مینار می اندازند چون آنکس از آن مینار
 در گذشت آن کوه آنکس را جذب میکند و در آن ولایت شهرت عالی آن
 شهر را مقرر اصول مینامند و متصل آن کوه شهرت عالیشان پذیرد و امنه
 آن کوه در یانیت از آب سنگین و ضابطه آن آب چنین مقرر شده که اگر از آن

یا حیوان یا وحوش یا لیور در آن آب افتد فی الحال سنگ میگرد و بادشاه
آن ولایت متصل آب میناری از سنگ بنام نموده و بر آن میناری تصویر از
از مس مقرر نموده و لوح مس بدست آن تصویر نهاد و بر آن لوح از آب طلا نوشته
که ازین راه مرو که پیش این چشمه آب سنگین جاریست مردم آن تصویر را ملاحظه
نموده از آن راه بر میگردد و از راه دیگر میروند و آن ولایت شهر است ماس
ویر و دانه آن شهر دریا نیست عظیم جاری آن دریا را ام البحر مینامند و کنار
آن دریا هیچ حدیرا معلوم نیست و کفل است از تواریخ مجتبر که چون سلطان بکند
ذوالقرنین علیه السلام را در آن ولایت گذر افتاد و کنار دریا رسید و آن دریا را ملاحظه
نموده بخاطر شگفتی که یافتن کنار دریا چگونه طایفی و غلایقی درسی بوده باشد
و جمیع حکمایان حکم فرموده که شتی بیکند که از آن کنار دریا می اطلاعی بمن برسد
که بان کناره چگونه محالکی و چه طرز عالمی بوده باشد حکمایان بموجب حکم بادشاه
کلان بنام نموده آذوقه یکساله در آن کشته نهادند و چون گذشت از امر و وزن برای اطلاع
یا فتن آن کناره در آن کشتی سوار کردند که با میعاد شش ماه در آب دریا بروند و
احوال معلوم کرده بیایند بقدرت الهی بعد مدت مذکور کشته دیگر همین دستور از مقابل
نمودار شد که همین این در آن کشته بنی آدم نشسته اند با بعد گرامات نمودند و
از احوال یکدیگر پرسج یکی را از آن هر دو فرقی اطلاعی و آگاهی نمی شد و از زبان دان
یکدیگر آگاهی نیافتند ملاچار آن هر دو فرقی چنین مقرر نمودند که یکی را از آنجا خود
بر آن کشته داخل باید کرد و دیگری را از آنجا در میان خود در آن کشته باید گرفت
و همچنین کردند پس آن کشته بر او خود برگشت و آن کشتی بجانب راه خود رانگی شد

اتفاقاً بعد مدت دیدار کشتی که در لشکر خود رسیدند مگر هیچ حرفی درین مدت از زبان آن زن معلوم نکردند بعد از مدت چند پیری از آن زن تولد شد و آن پیری از زبان مادر و پدر اطلاع یافت و محرم گردید آن پسر از مادر پرسید که وطن ما کوفه شما کدام ولایت است و آن ملک بکدام طرف و چه ضابطه دارد و بادشاه اینجا چه قسم بوده باشد آن زن در آن وقت چشم پر آب شد و بپرس گفت از مملکتی که من آمده ام مملکت شما به نسبت آن ولایت دیرانه و بادشاه شما به نسبت بادشاه من گدائست و شهنشاه صاحب خراج آن ملک مثل آفتاب جهان تاب و سکندر زو و القیرین بادشاه شما پیش از مثل بگذره بوجود آمده چون کیفیت این بگوش بادشاه من افتاد و فو دل گفت که آیا آن طرف هم آبادی دارد یا نه بحسب خبر و چند کس را از لشکریان خود بر کشته سوار کرده روانه ساخته بود اتفاقاً من در اینجا رسیدم و بدست شما رسیدم و ولایت ما همه سبز و سیراب و سبزه زار و از نو که لبریز است و درون آن هیچ اثری از بیابان نیست و لشکر بادشاه چون لشکر سلیمان بی شمار و لشکر بادشاه شما طیل المقدار بلکه فرقی زمین و آسمان دارد و این کیفیت از آن پسر دریافت نمود و به بخت اقدس بادشاه ذالقرنین عرض نمودند و الفورا و شاه آن پسر آن زن را با الفضا خود طلب نموده مکرراً حوال آن ولایت استفسار فرمود چنانچه آن زن از کیفیت ولایت خود مفصل اظهار کرد و بادشاه از حقیقت صاحب خراج که در آن دیار به عرض ظهور آمده بود به پرسید که آن چگونه بادشاه صاحب خراج است و چه قدر لشکر و سپاه با خود همراه دارد و مملکت او چه گونه است آن زن گفت که تعداد لشکر و خزاین بادشاه معلوم نیست لیکن اینقدر میدانم که مسافت لشکر بادشاه با تا شش ماهه مقرر است

و خزائن آنقدر با خود همراه دارد که گرد و جوار تمام سکنه آنجا می بنهند با و
 ذوالقرنین در حیرت ماند و هیچ جواب نداد و در آن ولایت با عینست عالی و آن باغ
 را باغ شهابجهان بنام نموده و در آن باغ شجر پیدا میشود و از آن شجر میوه بدلیج
 بنظهور می آید بصورت مرد و بعضی بصورت زن و خاصیت آن میوه آنست که در
 چهل روز و به نخلگی می آرد اگر پیر صد ساله بخورد و بزرگ گردد و اگر زن پیر بخورد و خون
 آن جاری گردد و آن میوه سوائی باغ شهابجهان در ولایت دیگر نیست و نمی باشد و
 در آن ولایت صحرائیست بکنار دریای ام البحر و در آن صحرا مرغان مسکن دارند و بخت
 خیل و بعضی از آن زیاده و هر قدر برای شکار از آن دریای پیر وارد میکنند و باز پیر و از
 بهمان سکنه کنار دریای میگردند و در آن ولایت مرغی است آنرا غطوس مینامند
 آن مرغ همیشه تنها میباشد و جفت ندارد و عمرش پانصد سال مقرر است و بقدرت الهی
 چون وقت مرگش قریب میرسد پس آن مرغ چهل خردار پوست دارد یعنی آورده در آشیان
 خود جمع میکند و در آن می نشیند و پرمای زند بقدرت رب العزت بگرمی پرمای آن پوست
 دارد یعنی آتش میگیرد و آن مرغ نیز بعد از آن آتش می سوزد و هلاک می شود و خاکستر
 میگردد و بعد خدین چون باران رحمت الهی بر آن خاکستر می بارد و در آن خاکستر
 پیدا می شود و از آن کرم بنظهور می آید از فسیل مرغ و چون کلان می شود بصورت اصل
 قایم میگردد و در آن ولایت مرغیست که آنرا سقائی مینامند و مرغ دهن دارد چون
 شک و آن مرغ آب در دهن پرمیکند و در صحرای میرو و که آب در آن صحرای باشد و دیگر
 مرغان غیر هنس که در آن صحرای باشند آنها از تشنگی هلاک میشوند و جمیع مرغان
 چشم بر آمد آمد مرغ سقا و ازند و چون آمد آمد آن مرغ قریب می شود جمیع مرغان
 متعاقب

از نوک در زمین تیار میکنند چون آن مرغ سفار در رسد در آن وقت تمامی مرغان
شادی کنان بال با ایشان استقبال میکنند آن مرغ از آب و هن آن منگاک مارا پس کنند
و آن جانور آن بخاطر جمع از آن منگاک مار آب میخورند و اجرت آن آب چنین مقرر نموده
اند که بعد فراغ خوردن آب و سیلاب شدن یکی را از میان خود مابرای خوراک آن مرغ میدهند
و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود ممالک سلب و چین و ماچین و دو جانب دیگر
بدریائی شور و ولایت جهور و ولایت عالیشان در آن ولایت یک شهر عظیم
و عالیشان و در مسافت چهل کرده راه مدور آبادی دارد و آن شهر را شهر بتی مینامند
و دیگر در آن ولایت مواضع آباد اند متصل متصل که پهلوی شهر مائی کوچک میزنند و در
آن شهر عورتیست که جام مقصود و کامرانی آن بر نیز و نگین دولت و اقبال آن ولایت
بدست است و سواهی عورات مسکن مرد در آن شهر نمیباشد و جمیع ضروریات
مطالبات و کامرانی روزگار و داد و ستد معاملات و سود و سودا و آنچه بدین مانند
در آن شهر باشد با صلاح عورات است و سواهی عورات کنجایش مرد در آن شهر معمول
نیست و آنچه جمیع عورات بر سر شوهر دارند تولد و ناسل از آن بصره ظهور می آید لکن
شوهر آنهان بیرون شهر مواضع دارند و در کشکارسر گرم اند و ضابطه دارند
که در هر خانه ده عورت است از آنجمله پنج عورت شش ماه در مواضع نرسد شوهر
میباشند و چون میعاد میگذرد آنها از شوهر آن خود در خدمت گرفته در شهر می آیند
و در خانه میباشند و پنج عورت دیگر نیز بدست و سابق شش ماه دیگر پیش شوهر آن خود میزنند
اگر در خانه کسی دختر تولد شود آن دختر را پیشکش با دوشاه میبرند و با دوشاه آن دختر را بکجو
میدهند که تا او را پرورش نماید و تربیت بکند و نیز دامنه آن شهر دریا نیست عالی و در آن

و ریائی از جنس حیوانات آبی بسیار اند و اکثر در آن مابیان میباشند که بر سر شاخها دارند
 بعضی از آن مابیان پرواز میکنند و بعضی بصورت انسان تمام بدن و اندام که بهم شکل عورت
 و مردان مقرر است از آن مابیان یافته میشود و بعضی از آن مابیان بصورت گاو
 و شتر و اسب و غیره حیوانات خشکی میباشند و بادشاه عورات تمام روز بکناره دریائی
 و در کارهای مشغول بعیش و عشرت میباشد و امور سلطنت و نظام مملکت بافتیان جوان
 سرایان مقرر است و از نسل بادشاه متصل نشهر موضع ایست در آن موضع مسکن بادشاه
 مقرر است و اگر از آنها دختر تولد شود او داخل شهر میکنند و اگر پسر می تولد شود او را
 بعد از آن جایگاه نگاه میدارند و لباس عورات آنجا زربفت و مخمل سیاه پراز مروارید
 تنه بکمر و چون لباس عورات بند و ستان تنگ رکشان میباشد و لباس مردان
 از بانات سنگ و بنبر و زر و غیره چون لباس مردان ولایت ایران مقرر است
 و لباس حایا آن ولایت از نمد سیاه و پوست پلنگ و خز مهربه نسب کرده میشوند
 و حایا آن ولایت چهارم حصه از جمیع اموال خود هر سال در محرن بادشاه داخل
 کرده میروند و متصل آن شهر کو بیست عالی بنبر و سیراب و از نو که و گلهای میرین
 و در آن شهر ضابطه ایست اگر زن از ساکنین شهر از اینجهان فانی رحلت نمودند
 زن را غسل داده و لباس فاخره پوشانده و بر می نهانند و شادی کنند و نقاره
 و دبل نوازان و خواجه سرایان سرکار بادشاهی از شهر بیرون می آرند و چون که مردان
 و ارثان عورت متوفی بیرون دروازه منتظر استاده میباشدند خود را محافه را بر دوش
 خود میگیرند چون مردمان نازنین و خواجه سرایان خوشش آئین شادی کنان
 و نقاره و دبل نوازان بر فراز کوه عالی میروند و از ماندگی راه مسرور میشوند و بگره

باغی عالی آراسته اند و در آن باغ میخانه میگذرانند و میگردانند و گریزی از این جهان فانی رخت
 رحلت نزنند آن مرد را غسل داده و لباس فاخره پوشانده برکناره آب در آتش
 میسوزند و اگر از رعایا بقضائی الهی وفات یابد آنکس را به لباس مقرر برشته یا بر سر
 سوار کرده در صحرائی میروند و در خاک مدفون میکنند و مردم آن ولایت در دین ساطع
 سکندرز و القیرمن میباشند و گردو آرنو لایت کوه ایست عالیشان نابرابر آن کوه
 بادشاه در آن ولایت داخل نمیشود مگر آنکه بادشاه آنجا زن است هیچ مردی نمیتواند
 که بر آن شمشیر بردارد و باز آن محاربه مقابل شود و از اینجهت ولایت آنجا در امن و آمان است
 و در آن ولایت فواکه پیدا میشود چون سرفیل و خرطوم دراز و از آن خرطوم مردم را
 شمشیر شیرین و سر و خوشبو میگذرد مردم آنجا طبق بر سر آن خرطوم میگذرانند چون آن
 طبق از شمشیر پر میگرد و بر میدارند و مینوشند و در آن ولایت صحرائیست بزرگ بنبر
 و سیراب و در آن شمشیر جاری پیدا می شود بصورت و شکلی گویسند و بر اعضائی آن
 میوه از چند اقسام پیدا می شود و هر میوه لذت عظیمه دارد و در آن ولایت عظیم
 صحرائیست بزرگ بنبر و سیراب و در آن صحرائی حیوانی پیدا میشود بصورت و شکل و قامت
 سگ آن حیوان را مردم در خانه می آرند و تربیت میکنند چون زبان و آن میگرد و در آن
 پاسبانی خانه بجای می آید و در آن ولایت صحرائیست عظیم میناک در آن صحرائی شیر
 میشود بقامت فیل بر سر شاخه دار و چون شاخ گاؤ و در آن ولایت گربه پیدا میشود
 بقامت گوسفند گربه در صحرائی شکار آهوی میکند و لایت بیت النور و لایت
 وسیع و عالیشان و سیراب و حدود آن ولایت پیوسته است بحد و ظلمات
 دیگر بحد و سلب و دو جانب پیوسته بدریای شور و مسافت حدود آبا و دی آن ولایت

شش ماه راه مقرر است راه آب و مزروع و مقامی و زمین خالی نیست که در آنجا آبرو
از آب دایمی نمی باشد و متصل متصل مواضع است پیوسته اند و بادشاه ایست خالی و آن
بادشاه را بنیس الملکت مینامند و آن بادشاه از شکر و خنر این بسیار با خود همراه دارد
و در آن ولایت کو بهیت عالیشان و آنکو را جل البقر مینامند مردم آن ولایت یک نام
بر آنکو میروند و خمر با و خرگاه با پر بار میکنند بقدرت الهی در شب بر آنکو خرگای می
نمودار میشود و در آن چراغی مانند آفتاب روشن میگردد و از آن چراغ شعله های قوی
نمودار میشود و در هر شعله رنگین بدیع و عجایب چون شعله آتش بازی رنگارنگ نظر
می آید و از آن شعله ها مرغان خوش رنگ در هوا پرواز میکنند و در وقت پرواز نمودن
از پرهای آنها عجیب شعله آتش چون شمای تابش نمودار میگردد و مردم تماشا بین
چشم داد داشته حیران میباشند چون روز روشن شود هرگز اثری از آن خرگاه
و از آن چراغ و مرغان بنظر نمی آید گویا که درین کوه اثری ازین واقعه گاهی نشد
و در آن ولایت نه رستیت جاری نمیرسد و آنکو از همان نحصه تمام کشت زار آب
میرسد و سوائی آن آب از آب دیگر پدیدایش رعایت نمی شود و مگر از آب باران حجت
الهی و در آن ولایت موانع ایست و آنموضع را مرض الیوم مینامند و متصل آنموضع
شجریت عالیشان و سایه آن شجره به یک فرسنگ راه هر چهار طرف مقرر است و
بر آن شجره مرغان آشیان دارند و آن مرغان بصورت انسان مشابیهت دارند و تولد
و ناسل نیز بدستور انسان میباشد لیکن پیرا دارند و پرواز میکنند و هم زبان دان
انسان میباشند و با و از نامی خوب بر شاخ های آن شجره نشسته لغزندگان گوناگون
میگیرند چون انسان با هم دیگر در حرف و حکایت و زبان دانی و سرود خوانی مشغول

میباشد و در آن ولایت مرغی پیدا میشود بزرگ بزرگ چون طوطی و مرغ قارچون و بوم و
 و بقامت چون طاق و س قوت آن مرغ مر و اید است و پنهان او طلا خام و بر سر تاجی
 دارد چون تاج بادشاهان و ولایت بیت المقدس بزرگ و بسیار است و از نوک
 کلهای بزرگ و در آن ولایت بادشاه است عالی از لشکر و خزاین جوایز بسیار با خود همراه و
 در بنجاء و هفت شهر عظیم آن معصوم را می سنگین تابع آن ولایت اند و سواهی این شهر
 مواضع اند قریب قریب به یک سو است و حدود مسافت آبادی آن ولایت شش ماه راه
 مقرر است همه آباد و مزروع زمین فانی نیست که اثری از آبادی و زراعت نبوده باشد
 و مردم آن ولایت سخن و سفید و بلند قامت میباشد و لباس مردم آن ولایت از پارچه
 ابریشم و از پارچه پنبه اقسام اقسام چون هندوستان سفید و باریک مقرر است و مردان
 آن ولایت و ستار بر سر دارند و عورات کلاه های چارترکی معده جواهرات و مروارید بسیار
 کرده بر سر نگاه میدارند و عورات آنجا از نو و از مروارید و زلف تا که دارند و مو
 های سر پریشان و پراکنده و سیاه مروارید تا آویخته چون موی عورات و رنگ مقرر
 دارند و عورات آن ولایت نسبت عورات ولایات دیگر بسیار بزرگ و خوش و سر
 شهوت میباشد و در هر شهر ضابطه مقرر است که تمام مردان آنجا در کسب
 روزگار خود سرگرم میباشد چون غروب آفتاب قریب میشود کوس ویدین بادشاه
 در نوازش می در آید فوراً جمیع عورات آن شهر لباس های فاخره و زیور را بپوشید
 بیرون از شهر می آیند و بزرگان شهر که مقامی مقرر است در آنجا جمع میشوند و
 آن یک مقام دیگر برای مردان مقرر است تمام مردان معاً اطفال را تمام جمع میشوند و
 را در میان آن هر دو معرکه می نشانند پس آن خطیب بربان خود کلاه جمیع حیات حاضر

بیکبارگی میخوانند بعد فراغ نگاه اول توحید حضرت حق سبحانه بجا می آید و بعد بر سر
 سلامتی نفس بادشاه فاتحه میخوانند و جمیع خلایق از مرد و زن همه دست بدو در میزنند
 بعد از آن فراغ این امورات جمله مردان دست های طفلان خود گرفته داخل جامع عود
 میشوند هر یک عورت خود را شناخته دست آنها گرفته شادی کنان و میل و تقارن و نوازان
 بایکدیگر مبارکباد گویند داخل خانه های خود میشوند و تمام شب روز در کسب و روزگار
 خود سرگرم میباشند و از ابتدای آغاز آبادی آن ولایت همین رواج مقرر آمده و در
 آن ولایت اسپان خوب و بلند رو پیدا میشوند و در بازوهای پدرانند و اکثری از آن
 اسپان پرواز میکنند لیکن در آن ولایت کوهیت عالیشان بسرو خورم و از نو که
 بر نیز و گلهائی را نگارنگ پیدا میشوند و بر آن کوه قومی بصورت و شکل انسان میشناسند
 و آن قوم دوسه و چهار دست و چهار پا دارند و هر روز کسار آه میکنند و غذائی آن قوم
 نو که کوهی و گوشت آهوی میباشد و در آن ولایت شهر سیت عالیشان آنرا لار و مصر
 مینامند متصل آن شهر چاه سیت بنگ و تار یک و بیناک چون غروب آفتاب میشود
 از آن چاه مرغی بصورت و شکل انسان می برآید و بکنار آن چاه استاده میشود
 و از آن چاه با و از بلندند ایستند که ای ساکنان شهر خبردار باشید که قیامت نزدیک
 رسیده است بفرمانیت خدا و بر سالت رسول گواه باشید این ندائیر گفته چون
 هر قی شعله از دامن خود بلند میکند که آتش آن شعاعه جمیع ساکنان آن شهر معلوم میشود
 و پس این ندائیر گفته و شعله از دامن برآورده باز داخل آن چاه میشود و جمیع مردم آن شهر
 در شرف دین اسلام مشرف اند و دیگر تمام شهرهای آن ولایت معباد شاه کافر و بیعت
 و آفتاب و گاو پرست اند و در آن ولایت شهر سیت عالیشان و آن شهر را مرد سلیمان

مینامند متصل آن شهر کو بهیت عالی بنر و سیراب چون آفتاب غروب میشود جمیع ساکنان
 آن شهر نیز و مانند آنکو میرند چون سیاهی شب برپهیره روشنی روز غالب گردد و
 آفتاب و پرده حجاب داخل شود و بقدرت ایزدی بر تمام کوستان از غیب میران
 روشن میشود با هر طرف نظر کنند بر آن کوهر چرخان بنظر می آید و تمام شب مردم در تماشا
 چرخان مشغول میباشند چون روز روشن شود آن روشنی چرخان از نظر مردم محو
 میشود و کوستان بنظر می آید و در آنو لایت گوهری پیدا میشود و آن گوهر را شاه گوهر
 مینامند و خواص آن گوهر را با غرض تمام گاه میدارند چون خواص آن سخنو هستند
 که در آب روند و گوهر بدست آرند آن گوهر را با خود همراه برده در آب غوطه میزنند و
 ضابطه آن گوهر آنست که در هر جائی که گوهر آن باشد آن گوهر خواص را در آنجا میسراند
 و در آنو لایت کوستان عظیم و عالیشان و بر آن کوهر مرغان آشیان دارند و نبات
 گو سفند و نهنگال مرغان از آنین میباشد ایند آنرا آهینی میگویند و لایت میگویند
 عالیشان بنر و سیراب و از نو که بریزد و تمام ملکش سه ماه راه مسافت آباد می شود
 است همه آباد و مروج و در آنو لایت بادشا بهیت عالی از خرمین و مر و اید بسیار دارد
 و در کنار حدود و ملکش دریا رشو است و کناراندریای مسکن ثانی و افاضات متفرقه
 و از قسم در اید گومان گون آن دریا می پدید میشود و قوه و قیوم پیش و می باد و آفتاب
 بروقت در دیوان عدالت میگذرانند و نظر بادشاه را نشسته است بر آن و در میان
 و مردم سکنای آنجا سرتیاه و لایت فامیت نامار که بر او خورشید و زلال است
 و لباس نو لایت از مردان داخل سرباه بر آن در دیار بسیار کرده و لباس از آنان در
 پارچه بریشم نزدیک و در بخت رفیع و سرخ بر آنجا بود بر سبزه که در پیوسته در دیار

داد و معاملات آنو لایت ازم و ارید خورد و بزرگ مقرر است و در آن ولایت بسیار
 اخواتی از نسل اسپ دریائی پیدا میشود و جلدها را زک اندام و خوب شکل پیدا میشود و در آن ولایت
 دریائیست عظیم در آن دریا را از خلقت آدم آبی و اسپانی و دیگر حیوانات بسیار پیدا
 میشوند که تعداد آن معلوم نیست اکثر در آن ملک باران رحمت الهی نرول میکند و در
 آنو لایت صحرایست عظیم و جوار آن صحرایست از آب شیرین و در آن صحرای خلقت
 مور پیدا میشود و آفرینش آن در آن صحرایست چنانچه جمله مغر زماهی بادشاهی دارند
 و بر سر از قوم خود آن بادشاه بصورت انسان میباشد و قامت بادشاه یک گز بلند
 است و سوار می آن بادشاه بر پشت بز کوهی مقرر است و متیکه آن بادشاه از صحرای
 برای تماشائی دریائی می بر آید و مردم آنو لایت را ملاحظه میکند که تمام صحرای از هجوم
 و کثرت آنقوم سیاه و تار یک میشود و از قسم غلات در آن صحرای بسیار توده توده
 افتاده اند و هرگاه چون اساک باران میشود و غلات پیدا نمیکرد و پس مردم آنو لایت
 در آن صحرای سر و زده از قسم غلات قرض گرفته می آرند و مسکن داشته میدهند و متیکه
 پیدا میشود در آنجا رفته میدهند و مسکن می آرند آنقوم از سبب عبور کردن نمیتواند
 و در تمام و کمال آنده منتشر میشوند گویا آب دریائی سدره سوران شده است و در
 آنو لایت موضع ایست بنبر و سیراب و خورم و آنموضع شجر سیت عالی شان کلان و بزرگ
 آن شجر برکت صد شاخ دارد و سایه آن شجر با یک فرسنگ راه میباشد بر آن شجر
 مرغان مسکن دارند و آنقدر انبوه و کثرت دارند که در شمار نمی آید و بر آن شاخهای آن
 مرغان آشیان دارند و بیخالی میکنند و در ساله روزیست در آنروز باد می وزد و در آن
 باد آن شجر در جنبش می در آید بیخالی می آید مرغان از شاخ جدا شده در زمین فرو می ریزد

آنقدر فرو میریزد که مثل کوه ابر زمین توده توده نمودار میشود و مردم آنوقت
آن بخال را از زیر شجر بر میدارند و بخانه های بند تمام سال از آن بخال سهمیه میسازند و
میسوزند آن بخال تمام سال کفایت میکند دیگر شجره ایست بزرگ و عالیشان و آن
شجره در سال میوه میدهد و آن میوه در بزرگی و کلانی چون شک پیر آب میباشد و
از دهن آن میوه دلم شهمشیر آلوده و شیرین و خوشبوی میچکد و لایت بیت
الفتوح و لایت عالی سرد و سیراب از نو که و گلهای لبریز و حد و آن لایت
شش ماه راه مسافت آبادی دارد و زمین آن لایت همه آباد و مزرع و مقایع زمین
خالی نیست که در آنجا اثر آبادی و زراعت نبوده باشد و آن لایت با دسایه ایست عالی
و لشکر و خزان بیشتر با خود همراه دارد و چهل پنج شهر عظیم آن سه حصارهای سنگین
تابع آن لایت اند و گرد و جوار آن لایت دریا و شور است اگر کسی خواسته باشد که در آن
و لایت برود و از راه سوار کیشتی برسد میتواند رسید یعنی چون سلطان بنو القنین و حد
چین رسید و از آن نواحی فراغ یافت و کیفیت بحال خوبی و گلداز این لایت بعضی
اقدس بادشاه رسانیدند بادشاه را هو آویدن و تسخیر نمودن این لایت بخاطر گذشت
بجمیع حکمایان حکم فرمود که ششی سازند که در این لایت بیت الفتوح توانم رسید حکمایان هر
خواستند که راهی از جانب خشکی یافته شود که تا از آن راه باسانی در آن لایت داخل شوند
هر چند بتند و سرد بسیار کردند و یافتند لاچار بحدت دراز و زوزه هزار جهاز قبیگ را
چون جهازه طیار شدند بادشاه را با چند هزار کس بر آن جهازه سوار شده بحدت شش ماه
آب لشکر کشی کرده بعد مدت یک سال در این لایت رسید و اقامت نمود و بادشاه آنجا
ملاقات و صحبت نمود و در میان آورده و دو شهر عظیم بنام خود در آن لایت آباد نمود و

بنابر کس از لشکر بآن خود در آن شهر آباد ساخته باز مراجعت نمود و پانصد و هشتاد و چهار
 پادشاه آنجا بطریق اخلاص بر عایت مرست نمود که بآبرای آمد و رفت تا بمران و کسان
 پادشاهی و سیاحان صنعت الهی موجود بوده باشند از آن روز اکثر مردم سیاحان و
 تاجران عالیشان از مالک چین و پاجین و غیره در لایات دینولایت رهگذر دارند
 و در آنولایت سکندریه و القهرین و شهر جدید قیامین چهل و دو غیره بنام خود آباد
 و ساکنان جزیره را آورده در آن شهر آباد نمود و متصل آن شهر پادشاهی باغی عالی بنام
 خود بنا نمود و در آن باغ جمیع حکامان صاحب حکمت و پادشاهان صاحب ظلم املاک
 اهل نیم بریک بنام خود و بنام سکن خود عمارت عالی که موافق خواست طبیعت او بوده
 باشد بنا نموده اند و آنرا که در کتب جامع عالم در آن باغ مهیا نموده چون آن باغ تمام
 بر سر سلطان سکندریه پادشاه آنولایت را طلب نموده چهل شبانه روز در آن باغ مقیم
 و شکر جشن عالی بر پا کرده آن باغ را به پادشاه آنولایت بخشید و چنین مقدر نمود که
 تا آبادی آنولایت مسکن و آبادی پادشاهان این دیار درین باغ بوده باشد سوائی
 این باغ تمامی دیگر مسکن خود مقبرین از ندر چنچین مقدر نموده از آن ولایت
 مراجعت نموده بعد مدت شش ماه داخل شکر خود گردید و در آنولایت هر یک حکامان
 از خود طلبم گوناگون و مسکن خود نامقرر ساختند و در آنولایت شهر بیت عالی
 متصل آن شهر محرابیت که از یک آن طلا پیدایش و تمامی عمارات آن شهر از پشت
 تا می طلا مقدر است و در آنولایت کو بهیت عالی شان سبز و سیراب و زیر درامنه
 موضع ایست و در آن موضع قومی از بنی آدم مسکن دارند و بر سینه انقوم شاخی است
 چون شاخ گاؤ و بهمان شاخ آنچه ضابطه زر کار ضرب ریاست است بجای آنند قط

ولایت خرققان بنبر و سیراب و از نو که لبریز و در آن ولایت بنهاد پنج شهر می
 عظیم مع حصار تا سنگین تا پنج آن ولایت اند و گرد جو از آن مملکت کو مین عظیم که آن
 بدشوارسی بالای کوه تواند رسید و مسافت آبادی این ولایت یکساله راه مقرر است
 و در آن ولایت با و شاه ایست عالی از لشکر و خزائن و جوهر بسیار با خود همراه دارد
 و آن با و شاه همیشه مخمر شراب در عیش و عشرت میباشد و امور نظام مملکت با اختیار
 امرایان مقرر است و لباس مردم آن ولایت نمده سیاه و قاتم و سمرقانی است
 چارترکی از نمده سنج مقرر است و لباس عورت آن ولایت از پارچه ابریشم چهارچوب
 پنبه با یک چون پارچه ولایت هندوستان مقرر است مردم آن ولایت سرخ
 و سفید و میان قامت می باشند و موهای ریش و سر میگون دارند و از دق چشم
 قراخ چبه چون چبه و چهره مردم طلاق مشابهت دارد مردم آن ولایت در وقت
 ولادت ماتم دارند و در وقت وفات شادی میکنند و مردم را در آتش میسوزانند
 و اکثر در آن ولایت باران رحمت الهی نزول میکند و در جاهای بارش برین میسوزد
 و در آن ولایت شهریت عالی سالن و آن شهر را فلکون مینامند و در آن شهر
 قوم میسکن دارند از بنی آدم که آنها در بار و پرگاه دارند و میسوزانند و از سیاحت
 ممالک آن خلایق را با دم پر نیرا و مینامند لیکن نواله پری در آن قوم ظاهر است
 چو اگر پریان خلقت آتش میباشند و بنی آدم از خاک و خدای مردمان ولایت
 برنج بار یک و گندم و نخود و نو که انگور و شربت انار و خربزه و تر بوته و انجیر
 نبرد و مقرر است و اکثر مردم بجای آب شیرین شراب انگوری می نوشند و در آن
 شهریت و در آن شهر شیرین میچکد و مردم آنرا می نوشند و در آن ولایت

از آب روان و آن آب چون خون کپوتر سرخ رنگ می باشد و چون شربت انار شیرین
و از آن آب مردم طریقه کار آمدنی بجای می آرند و در آن ولایت مرغی است بخونی که است
و هزار دهن و در هر دهن زبانی دارد و بجز زبان خدا تعالی را با و از خوش یاد
می کند و غذا را آن مرغ سنگ می زند یا قوت و مر و ارید می باشد و در آن ولایت کوه است
عالی از سنگ آهن در با و بر آن کوه سلطان سکندر زوالقرنین حصار می عالی
بنابر نموده و در آن حصار جمیع خزاین تمام عالم جمع نموده و بر آن حصار این
حکمایان طلسم آراسته اند و بدست بر طلسم کمانی داده و خاصیت آن طلسم آن است
که هر که نزدیک آن خزاین می رود و آن طلسم بجانب او تیر می اندازد و بانگس می رسد
و او نیز تیر طلاک میشود و از پنجه تیر یکس تا بن خزاین دست نمیتواند کرد و در آن
تیر باز بدست آن تصویر از تن مجروح جدا شده می آید دیگر توپ و شمشیر و بند و قر
و غیره اسباب سلاح آهنی بالا کوه میتواند رسید و از سبب کشش سنگ آهن با
در آن ولایت چاه است بیمن ناک و اندرون چاه راه ایست که از آن راه او
با سانی بر بر طبقه زمین تواند رفت و در آن ولایت حصار است که انرا حصار
سکندر مینامند و آن حصار را سلطان سکندر زوالقرنین از دین آراسته و در آن
حصار تمام جواهرات عالم را یکجا جمع نموده و داخل ساخته و در آن حصار قومی را از بی
آدم آباد ساخته که قامت آنها دوازده گز میباشد و غذای آن قوم فواکه صحرایی و
گوشت جمیع حیوانات صحرایی مقرر است و آن قوم برای پاسبانی آنجا اهرات
در آن حصار مکن دارند و اعدا بر احوال نیست که در آن حصار داخل شده دست
بآن جواهرات تواند کرد و با شاه آن ملک همیشه برای فارت جواهرات با قوم سلطان

سکنه در دامن مستعد جنگ میباشد لیکن بر آن قوم نظر نمی‌تواند شد و در آن ولایت
 کوهیست عالی شان و زیر دامنه آنکوه موضع ایست و در آن موضع قومی مسکن دارند
 که یک دست بر سینه‌ها مقرر می‌باشد و دندان دارند چون دندان خوک و در آن ولایت
 از خلقت حیوانات سگان پیدا میشوند در بزرگی و بقامت گاؤ اکثر از قامت گاؤ
 زیاده میباشد و در آن ولایت موشان میباشد بقامت گربه کلان و در باره
 پر دارند و پرواز میکنند و ولایت اخورستان و ولایت سمن و سمن
 و از نو که و گلهای بزرگ و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود ولایت طلمات و خاوند
 و دو جانب آن دریای شور و در آن ولایت شتر و شکر و عظیم و عالی شان واقع شده
 و از آنجمله شهریت عالیشان و آن شهر را مغفر آباد می‌نامند و گرجو آن شهر
 حصاریت از سنگ سیاه و چوب و چوب بزرگ و جنگلی دارد و در هزار دروازه
 دارد و از یک دروازه تا دروازه دیگر یک کرده راه مقرر است و گرجو آن
 حصاریت در بار عالیشان و در حصار مسکنه با و شاه خرمغان مقرر است متصل
 آن حصار کوهیت بلند و زیر دامنه آنکوه حصاریت و اندرون حصار غار است
 و از آن غار گاو و بایج می‌بر آید و در آبادی آن ولایت می‌مانند و بایج و بایج
 قومیت عبور و لبیک انسان و جانب دیگر آنکوه ولایت است عالی زیاده
 از آبادی دنیا مسافت دارد و در آن ولایت مسکن و ما و ای بایج و بایج مقرر
 است و در آن ولایت شهر ما و مواضع و مسکن ما دارند احدی را از بنی آدم
 نمی‌گذرانند که در آن ولایت تواند رفت و خلقت آنها چون مور و بلخ نوع فنی آنکوه
 ابنوه ابنوه در آن ولایت آباد است و با و شاه خرمغان باین قوم هر روز می‌روند

جنگ عظیم دار و با وجودیکه سلطان سکندر بزرگ آن غار که راه برآمدن آنهاست
 سدی روئین از طلسم آرسته و هم مصاری روئین بر آن غار محکم بنا نموده با وجود
 اینهمه استحکام از گرد و جار آن سدی و آن حصار راه یافته بیرون می برآیند و در
 ولایت خرمغان میتازند و اکثری مواضع آن ولایت را خراب و بآمال میسازند
 و چون بادشاه ذوالقینین در آن ولایت گذار یافت و آن ولایت را تسخیر نمود مردم
 آن ولایت یکجا جمع شده بجناب اقدس بادشاه از جور و ظلم یا جوج و ماجوج فریاد نمودند
 و بادشاه از اطلاع یافتن ظلم و تعدی آن قوم بدین غار راه برآمدن آن قوم سدی
 از طلسم روئین بنا نمود و هم حصار عالی محکم بنیاد کرده و در آن حصار برای پاسبان
 آن قوم از قوم ترکان خطائی چهل هزار مردم را طلب داشته و آباد نموده موجب فرخ
 مره ترکان خطائی بر بادشاه خرمغان مقرر ساخته که تا ماه به ماه سال بسال موجب فرخ
 گرفته از سد غار خبر داد باشند که تا حال موجود اند و در آن ولایت شهریت که بالآمدن
 او شده متصل آن شهر شهری دیگر است و آن شهر را پول برج خطائی مینامند و در آن
 شهر قومی سکن دارند و بر سر آنها شاهان میباشند و بهمان شاهان جدال میکنند
 چون قوم یا جوج و ماجوج بر این قوم غالب می آیند مردم ولایت بسیار تنگ و عاثر
 میشوند بادشاه آن قوم را طلب نموده مقابل قوم یا جوج مینماید و این قوم از سبب
 ضرب ساخا و شمشیر بر یا جوج غالب میشوند و در آن ولایت شهریت غالبشان آن
 شهر را نیز القرا مینامند و در آن شهر چاه ایست و درون آن شهر بیت بزرگ
 که شاهانی آن شهر بیرون و بلند از چاه واقع شده و بر آن شهر میوه پیدا میشود
 چون شکل گو سپند و از آن میوه لذت بوی کباب نمکین می آید و در وقت بریدن

از آن میوه دودی پیدا میشود چون دو دکباب و عودات آن ولایت هر سال هزار
میباشند و غذای آن قوم گوشت حیوانات و گندم و نخود و شراب انگور و فوکه
و دیگر مقرر است و در آن ولایت بیشتر سوار می شتر میباشد اسب بسیار کم پیدا میشود
و در آن ولایت کوهیت و بلند و خالیسان و زیر دامنه انکوه موضع ایست که آنرا
کبیر الکبیر مینامند و در آن موضع مسکن عورات است سوائی عورات دیگر از قبیل مردان
نیباشد مگر یک مرد که او را دایم الحیات مینامند و در سیر معتبرین چنین آورده
که آن مرد چوپانی بود تمام عمر در صیغه چوپانی صرف کرده روزی گوسفند انگار در
غار می درآمد و او نیز در عقب او روان شد مدتی در آن غار راه رفت تشنگی بر آن
غالب بعد ویری در آن غار چشمه آب جاری دید چون تشنگی او را غالب آمده بود
بر آن چشمه نشست و آب خورد و بهم گوسفند اندر آب داد و از آنجا باز بهمان راه برگشت
پیر آمد بقدرت الهی از آن ایام تا امروز آن مرد و آن گوسفندان در قید حیات است
و جمیع عورات آن موضع در سال روزی دارند و در آن روز تمام عورات یکجا جمع شدند
برائی زیارت آن مرد بزرگ میروند و زیارت مینمایند و آن مرد نیز از زن دارد
و در سال صد و شصت پسر و دختر از سلب او در عرصه وجود می آید و دیگر ضابطه
مقرر است که در آن روز همه عورات برای زیارت می آیند و مردان گردنوا می سپرد
خود را همراه گرفته بریر دامنه آن موضع خمیه برپائی میکنند و خود برای زیارت آن مرد
موضع خمیه زیارت بجای آرند بعد فراغ زیارت پیغام نبوت فرزندان خود می رسانند
آن مرد قبول میکند بعد قبول نمودن آن مرد بزرگ روزی برای شادی مقرر مینمایند
در آن روز تمام شهر چغان روشن میکنند و هر یک سکنائی آن موضع در خانه خود

شادی میکنند روز دوم بیرون از شهر خیمه عالی برپائی میکنند در یک طرف خیمه
 دختران می نشینند و طرف دوتیم پسران استاده می شوند رسم خود را بجا آورده
 پسران را اجازت میدهند که در صفت دختران داخل شوند آن پسران بعد از
 در صفت دختران میروند و هر یک دست دختری گرفته استاده میشوند پس
 جهان دختران پسر میدهند و دسیوم آن مرد بزرگ تمام خوشیان خود را ضایقت
 میدهد و رخصت وطن میدهد و پسران آن مرد بزرگ پسرکی بفرزند میگزیند بجا
 خانه ماتمی خود را می میشوند و مردمان از آن مرد بزرگ احوال پشامان
 سابق را از دستفراغی آیند او تمام کیفیت گذشته یکیک طاهر بنماید و هر سال
 تمام مردم آن ولایت خمس محصول را با و نیاز میدهند و دیگر بحد و آن ولایت
 شهریت و آن شهر را باب اندیم میگویند بر لب دریای و آن دریاست از
 دریای شور لیکن بسیار عمیق و در آن دریای نهنگ دریائی پیدا میشود و ماهی
 و غیره حیوانات آبی زیاده از حد اند و آن کنار دریا ولایت عالی و خلقت
 آن ولایت از قوم غفریب میباشد و شهری دارند عظیم الشان و گرد جواری آن
 شهر حصاریت از طلا و هم در آن ولایت کوهیت از طلا و تابش از مصار
 و کوه از سافت سه ماه راه معلوم میشود و اکثری از آن قوم می آیند بر لب
 آن دریائی نعره میزنند اگر صدائی نعره آنها بگوشش نرسد مردم نامرگردد
 وزن هلاک میشود و مردم آن ولایت تدارک آوازه نعره آن قوم چنین مقرر کرده
 اند که چون هجوم آن قوم بر کناره دریائی معلوم میشود آن مردم در خانه مایل
 تهاره در نو ازیش می و آرند و توپخانه را یکدم آتش میدهند که تا صدائی آن

قوم بگوش این مردم نرسد بکین مادی این قوم را بزبان آن ولایت قرار میگویند
 و بزبان هندوستان جنت نشان آن ولایت را سکل دیب مینامند و اگر سدره
 آن قوم دریائی مهیب نباشد آن قوم دیگر روز درین ولایت گذار یافته آنسان
 تا حیوان همه را بنحاک برابر ساخته میروند مگر از سبب دریائی میتواند باین ممالک
 گذار یافت و در آخر حدود آن ولایت خرمنغان شهر است عالی بنرد و سیراب آن
 شهر را نیل تقبیل مینامند و در آن شهر و جوار آن شهر یک ماه راه تابش
 شعاع آفتاب نمیرسد آنرا غذا چون همیشه تاریک میباشد و در آن شهر افلاطون
 حکیم نیاری بلند بنا نموده و بر آن نیاری بصورت آفتاب چراغی روشن
 کرده و روشنی آن چراغ تا یک ماه راه اشر میگذشت و منی صبح صادق و مردم
 آن شهر و سکنائی و مواضعات بشغل کسب در روزگار خود سرگرم میباشند و تاریکی
 شب مردم آن شهر مواضعات را چون در روشن بنظر می آید آن مردم محتاج تابش
 تابش آفتاب و چراغ افلاطون نباشند و اگر احدی از آن تاریکستان در
 حدود تابش آفتاب بیاید بجز در سبدن پر توه آفتاب آنکس از هر دو چشم بپنیا
 میگردد و اگر چندی ماند در تمام اعضائی او ایلیمید بشود و از نورش آبله و پاک
 میشود و اگر مردم دیگر که در حدود تابش آفتاب مسکن دارند و در آن تاریکستان
 بزرگ با نیاز ضرری نمیرسد چنانچه اکثر مردم آن ولایت در آن تاریکستان میروند و
 سودا و معامله میکنند و بازمی آیند و مدت یک هفته در آنجا قایم میگردد و در آن ولایت
 انگور پیدا نمیشود و هر یک دانه بوزن یک آمار میباشد بسیار شیرین و خوش مزه
 و مردم آن ولایت اکثر گربه چشیده و از رزق میباشند و بسیاری در خواب میباشند

و اکثر کم بیدار میشوند و در آن ولایت کوهیت وزیر دامنه انکوه شهریت عالی و
 آن شهر را افلاسیه احمدی میخوانند ساکنان آن شهر اجمعه مسلمان و دیندار سنی و
 اکثری بدهب شیعه میباشند و ضابطه دارند که ساکنان آن شهر در محله های خود
 مدرسه های عالی بنا نموده اند چون موسم زمستان می آید جمیع مردم آن شهر از خانه
 های خود برآمده در آن مدرسه های میروند تا مدت شش ماه در آن مدرسه های یک
 نواختی قدر و امکان خود در شب های روشنی چراغان میکنند تمام شب و تمام
 روز در ریاضت و عبادت مشغول میباشند و آنچه ضابطه مردان است تا مدت
 شش ماه عورات بجای می آرند و کسب کشتکاری و غیره بجا و مردان خود از
 عورات میکنند چون موسم تابستان می آید بدستور مردان جمیع عورات در
 مدرسه های میروند و موجب وسعت امکان خود در تمام شب و روشنی چراغان
 کنند تمام روز و شب بیا و الهی مشغول و سرگرم میباشند و مردان از مدرسه برآمده
 تا مدت شش ماه کسب کار خود و سرگرم میباشند و آن قوم را گروهی محمدی بنامند
 و در آن ولایت کوهیت عالیشان وزیر دامنه انکوه غاریست تنگ و تاریک از آن
 غار اکثر در موسم تابستان کثردم می برآید و بقامت و نبرگی گاو و اذنیش آن کثردم
 شعله های آتش نمودار میشوند و آن کثردم برنواحی آن ولایت می تازد و مردم آن ولایت
 از جور و ظلم آن کثردم سوء اطفال و عیال خود موضع ها و خانه ها را گداخته آواره
 میشوند و متصل آن غار خروج کثردم غاری دیگر است و از آن غار زنبوریش دار
 بقامت گربه کلان می برآید و بر آن ابنوه کثردم قیازد و به ضرب غیش آن کثردم
 غار را تاراج می سازد و آن کثردم تا تاب مقاومت زنبور را نباشد و در دوی بنهریت

می نهند و باز داخل غار خود میشوند بعد ساکنان آنوا می در مسکن و موضع موقوف
 داخل میشوند و در آنولایت شهر سیست عالی که انرا بقرة بهیب میباشند و در آن
 شهر قومی مسکن دارند که آن مردم دوسر دسه دهن دارند و دودهن در سر با
 دارند و یک دهن در گلو مقرر است و همیشه با عورات خود روز و شب مباشرت
 میکنند و اگر عورات را یکدم از خود جدا سازند و مباشرت نکنند نه الحال در تمام
 بدن آنها آتش می افتد و بهمان سوزش آتش هلاک میشوند و غذای آن مردم
 ماهی آب و گوشت مار مقرر است و در آنولایت کوهیست عالیشان و زیر دامن
 آنکوه غار سیست و از آن غار اژدهای می بر آید و مردم آن نواحی منتظر بر آمدن
 میباشند چون آن اژدها از غار بر می آید مردم تبر و تیشه با گرفته بر سر اژدهای
 روند و از آن تبر و تیشه گوشت ها از تن جدا سازند و بخورند و آن اژدها مدت یکماه
 بیرون از غار میباشند و از جدا شدن آنقدر گوشت از جسم خود بیخ میکنند
 بعد از بلایه باز داخل آن غار میشوند و مسافت قاصت اژدها در اثنای روز و از ده
 کرده راه میباشند و غذا را آن اژدها سنگ پاره های آنکوه و جمیع نباتات آنکوه
 مقرر است که نابودن او بیخ اثری از نباتات در آن نواحی نیباشد و متصل
 آنکوه دریا نیست از آب تلخ و ککین آب آن دریا در یک دم مینوشند بعد از آن
 و اخر غار میشوند و در آنولایت شهر سیست و آن شهر را دویه مردم بخوانند و در
 آن شهر نیا بطنه مقرر است چون آدم از بطن مادر بوجود آید فی الحال شکم او درم چاق
 میسازند و بزنه های یا قوت و مروارید کوفته در روده با پر میکنند و بعد علاج
 شفا را و مینمایند بعد چندی چون شفا یافت آنکس را بشیر آموه پرورند و آنکس را

در تمام زندگی هرگز بیماری نشود مگر در وقت مرگ آنکس را در دسر پیدا میشود
وقت قربتیان او رسیده آنکس زنده را غسل داده مثل عروسان آراسته بر محاف
نشانده شادی کنان و اهل نقاره نوازان در گورستان میبزند و گرد جو از آنکس
دیوار میسازند و از آن یک سال در آنجا میبایسکنند و آنکس ایوان لباس در آنجا
میگذارند در خدمت شده در خانه ثانی خود می آیند و آنچه طریقه ماتم است بجای می آورند
و اگر خدا نخواسته باشد آنکس در خانه بماند و اگر گرفته ریمان در پای او بسته
تمام شش میگذارد و بعد در صحرا برده در آتش میسوزند و در آن ولایت شهر است
و آن شهر بقبرائیس خوانند ساکنان آن شهر از مردان همه واحد العین یعنی یک
چشم میباشند و بر سر شاخ ها دارند چو گاؤ و موی دارند زرد چون طلا و برق
و غذا از مردم گوشت مار و جمیع حیوانات صحرائی میباشد و در آن ولایت صحرا است
در آن صحرائی اشجار پیدا میشود و میوه آنها چون شیر گرم میباشد و در وقت
بریدن از آن میوه دو دگر م چون دیگر بر می آید اگر یک ساعت بعد از قطع
آن میوه تمام آب شده بر زمین فرو میریزد و از کار میرود و در آن ولایت صنعت
ایست و گرد جو از آن صنعت صحرائیست بنظم و ساکنان آن موضع بسیار کوتاه
قامت میباشد و قامت آنها از مردان در بلندی نیم گز میباشد و در آن
ولایت شهر است عالیشان و آن شهر را داور و وصول مینامند و در آن شهر عورت
نیباشد بجای عورت مردان در خانه خود ماده سگان نگذاشته اند از بطن سگان
ماده سگان پسران پیدا میشوند اگر اتفاقاً مردی که لام عوفی را در خانه آورد و یا
مباشرت نماید جمیع ماده سگان آن شهر کجا جمع شده اتفاق نموده آن زن را از

جان می‌کشند و در آن ولایت کویت بنهراب وزیر دامنه انکوه با عیست عالی در دست
یکروزه راه و گرد جوار آن باغ حصاریت از سنگ مرمر دور و از به باغ را قفل بسته
است از غیب در سال روزیت در آن روز مردم آن نواحی یکجا جمع شده بر در
آن باغ می‌نشینند و موافق خواهش خود میوه و یا طعامی طلب مینمایند بقدرت
از اندرون باغ خوانی سر می‌پیر و ن می‌آید پیش هر احدی گذاشته میشود آنچه آن
کس طلب نموده بود از آن خوانی ظاهر میشود جمیع مردم آن طعام و آن میوه مرغوب
مطلب خود نموده تناول میکنند و سرگشته بجا آورده روانه میشوند و در آن ولایت موضع است
دسکان آن موضع از مرد و زن چهار چشم میدارند و دو چشم آن مردم در روز دنیا میشود
و دو چشم در شب غذا و آن گوشت شیر و بلیک و گریک و جمیع حیوانات درنده صحرای
مقرر است و سواهی این گوشت خیری دیگر نمینورند در آن ولایت شجریت عالیست
و بر آن شجر مرغان مکن دارند و تعداد آن بجز جناب الهی دیگر بر معلوم نیست در شب
روشنی چشم آن مرغان مثل چراغان نمودار میشود و گویا کلبه در کلبه چراغ با بر آن شجر
در شب روشن گرده اند و مردم آن ولایت برای تماشای صحرای میروند و شبها می‌نشینند
و تماشا میکنند و در آن ولایت سنگ است بزرگ و بر آن سنگ لوحی است از سنگ
سیاه و در آن سنگ سیاه روزی هست که هر که را پسری یا پسرادی یا آشنائی با
شده باشد و خبر احوال آنکس معلوم نیست که مرده است یا زنده پس مردم میروند
متصل آن سنگ روزن دار چراغی روشن میکنند و در آن روزن نگاه میکنند
و آنان روزن بعینه احوال آن غایب معلوم میشود و در حالتیکه او بیاید صورت احوال
او مفصل با تماشای میگرد و آنکس نیز با غایب ملاقات مینماید و در آن ولایت موضع

ایست بنبر و سلب و انقوع را گوارا بر نهند می نمایند در آن موضع قومی مسکن دارند که
 بر دو چشم نامی آن قوم مثل مثل روشن میباشند و مانند کاسه چینی هر دو کاسه چشم نام
 آن قوم فراخ و کشاده میباشند و با شرت آن قوم از چشم نام مقرر است چون مرد
 وزن میخواهند که در میان خود با شرت می نمایند آن هر دو کس چشمان خود را با
 همدگر مقابل میکنند و میسایند بقدرت الهی آب منی از گوشه چشمان آن هر دو نمودار
 میشود و هر دو آن هر دو آب را یکجا کرده آن زن می نوشند از آن آب منی انقوع
 را حل پیدا میشود بعد چهل روز پسری یا دختری بعرضه وجود می آید و در آن ولایت
 تا لا با است عالی مسافت نمی سگروه راه جریبی در آن آب بقدرت الهی گلهائی
 ز گا و گاو و میوه های گوناگون بطعم شیرین و ترش و تلخین پیدا میشوند و ولایت
 بقیه الله محض لا یتقست عالیشان و از نو که و گلهای بزرگ و در آن ولایت باقی
 ایست عالی از لشکر و خدمت این و جوهر بسیار با نو و همراه دارد و دام روز و شب در پیش
 و عشرت مشغول است و در محکمت و نظام سلطنت با اختیار امرایان و وزیران مختار
 و آن با شاه بعد چهل روز از صوم پیردن می آید و در دیوان عدالت می نشیند و دوازده
 هزار غلام فرزند پیر و معه یراق و مرصع و یک هزار پانصد قواچه سر پر یکپره با لباس
 فاخره در خدمت با شاه و دست بسته حاضر میباشند و جمیع امرایان نظام نیز در دیوان
 عدالت دست بسته است تا و میشنود و در آن ولایت هیچکس اجمال نیست که بر غریب یا قضا
 یا زیر دست ظلم و تعدی تواند کرد و در آن ولایت چهار شهر عظیم و عالیشان اند مع
 حصار از سنگ مرمر و از سنگ سنج و از سنگ سیاه هر یک حصار نیز از نیر در را
 دارد و در هر دروازه تصویر ارات نقش شده و تصویر ارات مانی و از رنگ و نیر

دار و از یک دروازه تا دروازه دیگر یک کمره راه مقرر است و مسافت
 یک شهر تا شهر دیگر شش ماه راه مقرر است همه آباد و مردود و مکانی خالی نیست
 که در آن مکان گذار و زراعت نشده باشد درین مسافت مواضعات قریب قریب
 واقع شده اند چنانچه شهر اول که آنرا اصفاحج باج مینامند و شهر دوم که آنرا مورد موج
 معاینه مینامند و شهر سوم که آنرا انیب پارس مینویزند و شهر چهارم که آنرا معاینه سلیمان
 جاذب میگویند و شهر اول که معارج باج باشد در آن شهر مسکن خاص با دشا مقرر
 است و حصار آن شهر تمام از سنگ مرمر مقرر است و عمارت مسکن خاص با دشا
 همه از خشت طلا و نقره و آینه بندی و طلا و کاری و نقاشی مقرر است و مردم آن شهر
 سنج و سفید رنگ و آهوشم بلند قامت میباشند و در آن ولایت از قسم طلبایار است
 و قیمت آن طلا در آنجا چون قیمت آهن مقرر است هیچ فرقی ندارد و در آن ولایت از
 جنس نو که اقسام اقسام پیدا میشود چنانچه نو که ایست که آنرا جهور مینامند بسیار
 بقامت فیل در آن زمین پیدا میشود و مردم آنرا از زمین کافته می آرند و میشکارند
 بدن آن میوه شربت نبات آمیز ظاهر میشود و از آن شربت کوزه ها پر میکنند و در
 خانه ها نگاه میدارند تا سال آینده از آن کوزه دینوشند و در آن ولایت از قسم کلبه
 پیدا میشود آنقدر نهال کلبه و نور دارد که جمیع مواضعات آن ولایت حصارها از نهال کلبه
 مقرر دارند و از آن حصارها امکان اهدی نیست که تواند گذشت و در آن ولایت کوه
 ایست عالیشان سبز و سرسبز و زیر دامنه آن کوه حصار است عالی و در آن حصار مسکن
 دیوان و پریان مقرر است و مردم آن ولایت بچشم خود آن قوم را ملاحظه نمایند که هم
 کلام میشوند و در آن ولایت گوشت عالیشان از نو که بریز و شمشیری آب شیرین جاری

وزیر دامنه آنکوه صحرایست و گرد جو او صحرایست از آب سنگین از قدرت
 الهی هر چه در وقتند کمال بصورت سنگ میگردد و آنکوه تمام از طلاء مقرر است
 و در آن صحرای قومی سنگین دارند و سرهای آنها چون سر گاو و فیل و شتر و غیره حیوانات
 می باشند و دیگر اعضا چون اعضای بنی آدم و اگر از خلقت انسان بدست آتقوم
 افتد در همان ساعت او را هلاک می سازند لیکن از سبب شد آید آب سنگین در نیوت
 عبور نیتواند کرد و ضابطه مردم آن ولایت آنست که متصل آن آب سنگین منگاک نامی
 سازند و برکنار آب یکجا جمع میشوند و در بل نقاره یکجا جمع در نواریش می در آند و آنقوم
 از آن کناره آب از صدای آواز نقاره خبر یافته برای سماع می آیند که یکجا جمع میشوند
 و گوش با و از بل نقاره میکنند و دست و دهانش میشوند چون مردم این ولایت می بینند
 که آنقوم از حالت خود بخیجیر اند اینجا تیر و بدوق در یکجا با بجانب رما میکنند چند می آیند
 قوم هلاک در غمی میشوند پس این قوم آواز دهل و کاره را موقوف می نمایند چون صدای
 آواز کاره به گوش آنها میرسد باز حالت اصلی خود می آیند چندین از میان خود با چون
 زخمی می بینند و غضب می در آیند و از آنجا بکنجای طلاء از آن که بر داشته
 بجانب مردم این ولایت میزنند و این مردم در منگاک تا خود را اینها می سازند چندین از
 آنقوم در غضب بود و سنگهای طلاء را میکنند چون می بینند که این مردم را تیر و
 بنظر نمی آیند پس شور و افغان نموده باز داخل صحرای میشوند و مردم آن ولایت آن
 سنگهای طلاء بر داشته یکجا جمع میکنند چون سنگها یکجا جمع میشوند ملا و دمان با و
 آن سنگها را صمت میکنند یعنی نصف خود میگیرند و نصفی را داخل خزانه یا شام میکنند
 و آنکوه را سابع طلب می نامند و آنقوم را قوم بوق میخوانند و در و آن ولایت است

است بحد و دطلات و ملک سراندریب و دو جانب دیگر همه بدریای شور است و در
 آن ولایت کویت و زیر دامنه انگوهر ایست و در آن صحرا قومی مسکن دارند از بنی
 آدم که رنگ چهره آنها چون کبر باز و دبر ابرق میباشد و چشمهای آنها سرخ و موی
 آنها لاجوردی و غذای آنقوم مار و موش صحرائی مقرر است و در وقت ولادت
 بمحرم و بیرون آمدن از بطن مادر بحد بلوغت رسید و به یک ساعت بقامت مادر پدر
 میباشد و همگام میشوند و در وقت مرگ بقدرت الهی آنقوم را آتش از پای می افتد
 تا سر و آتش خود میسوزد و خاکستر میشود و آنقوم دراز عمر میباشد قریب پانصد سال
 بهفت صد سال عمر دارند و در آن ولایت کان لعل و الماس فیروزه مقرر است و هر سال
 آنقوم از قسم حواسر و الماس به بادشاه خراج میدهند و آنقوم را غایب جبروت مینامند
 و لباس آنقوم از بزرگ کیک و پلاس مقرر است و بادشاه دارند بر سر همه تاج آن بادشاه
 میباشد و در آن ولایت اسب خوب پیدا میشوند بسیار جلد و کلان از آن اسب بازو
 پیرا دارند و اکثری پروراز میکنند لیکن مردم آن ولایت سواری نمیکند و در خانه
 نگاه دارند و او را پرستش میکنند و سواری آن مردم بر حیوانات است که قاصد او چون
 اسب است و چهره چون پری و آن حیوان را جوغل مینامند و غذای آن حیوان کبر
 کیک و خاکستر گرم است تولد و ناسل او چون انسان مقرر است و لباس مردم آن
 ولایت نمد سیاه و مخمل سیاه بر آن مروارید نصب کرده می پوشند و هر روز بلاناخنه در
 آن ولایت باران رحمت الهی نزول میکند و یک سان هوا دارد و در بهم اکثر جایها بارش
 برف میشود و بادشاه آن ولایت را سعادتمند میگویند و در آن ولایت روزیست آن
 را در هر یک سال نوزده مقرر است و ضابطه دارند که در آن روز تمام مردم

آن ولایت از مردان زن یکجا بیرون از شهر جمع میشوند و لباس های فاخره میپوشند و
وصف میسازند یک صف از مردان مقرر میباشند و دیگر از عورات و در میان آن
عورات و مرد یعنی هر دو صف پشت به بلند و عالیشان بنام میکنند و بر آن پشته تختی از بلور
و بر آن تخت با دشنه را می نشاند و لباس گوناگون بآن اسپان پوشانیده زیر آن
پشته استاده میکنند همه حلقه دست بدعا میشوند و بر بان خود مناجات بدرگه
حضرت قاضی الحاجات مینمایند بعد فراغ مناجات اول سجده با سپان میکنند بعد
ادامی سجده اسپان با دشنه سجده مینمایند بعد از آن موافق استعدا و خود از مرد
زن که در آن معرکه حاضر اند پیشکش بپادشاه میکنند از بعد از آن پادشاه را از آن
پشته زیر می آورند و داخل صف عورات میکنند پادشاه در آن صف عورات داخل
شده از آن صف هر عورات یا که پسند خاطرش باشد دست آن گرفته بیرون آن
صف می آید بعد از آن جمیع صف مردان اندر آن صف عورات داخل میشوند و از آن
صف هر یکی دست عورتی را گرفته بیرون از صف استاده میشود بعد فراغ مناجات
عورت در میان خود با اندر آن صف استاده شب و سه روز جشن عالی میکنند تمام شب
بموجب استعدا و خود چراغان و شادی میکنند و جمیع مردم بان عورات و عیش و
عشرت و خورجی تخیل میباشند و روز چهارم باز بدستور سابق مردان علیحدہ صف
میکند و عورات صف علیحدہ می آید و نیز بدستور سابق پادشاه را بر همان پشته
پشت درخت و کمانی می نشاند اول صف عورات پادشاه را سجده میکنند بعد فراغ
سجده پادشاه بان شکوه سجده میکنند پس پادشاه معه دیگران علم ابرداشته زیر
سایه علم شادی کنان و دهل و نقاره نوازان داخل شهر میشوند و هر یکی به خانه خود

میرود و باید که تعینیت و مبارکباد میدهند هر یک بخانه دیگری برای تعینیت میفر
 روز پنجم بادشاه از آن پشته فرود می آید و جمیع امر او و وزرائی سپاه در عیال طاعت
 میدهند و بر همان تخت سوار میشود و این جمیع ضلایق که در آن محرکه حاضر بود همه
 بنیز جلویی بادشاه شادی کنان و دهل و نقاره نوازان در شجر داخل شوند و باشا
 را در مسکن خود میسرساند خود بخانه میرفت تا سه روز دیگر با هم در تعینیت میدهند و آن
 اسپان خاص آنها را نیز پشته سجده کرده بودند آن اسپان را با همان سازه و بنا
 و صحرایکیند و در آن ولایت صحرایست عالی شان بنبر و خورم و در آن صحرایک
 پیدا میشود بقامت قیل چار میر و بر سر تاجی دارد و چون تاج بادشاهان صحرایک
 او را از آن صحرای آرد و در خانه نگاه میدارند و تربیت میکنند آن حیوان بان
 دان میشوند و غذای آن حیوان گوشت حیوان صحرایی و استخوان حیوانات میباشد
 و در آن ولایت چون حضرت سلیمان علیه السلام گذار یافت آن ولایت را از سبب
 خوبی بسیار بسیار پسند نمود و در آن ولایت شجر عالی آراستند و هم در آن شجر باغی
 عظیم ایشان بنار نمودند و نو که کلها جمیع عالم را در آن باغ همیا کردند و از آن باغ
 غارات عالی باشکوه بنا کردند و نام آن شهر را مغورستان سلیمان نهادند و هم در آن
 شجر قومی را آباد ساختند که هر چه انقوم چون چهره دیو مشابیهت دارد و در قامت
 بلند جسم میباشد و انقوم را قوم خزان مینامند و انقوم مذکور را یکستایات یا
 و آنکه قومی تعلیم می فرمودند و غذای انقوم جمیع گوشت حیوانات صحرایک را در
 متصل آن شجر کوهیت عایشان و بلند می آنگاه از جمیع کوهستان عالم بلند واقع شد
 و عقب آنگاه و ولایت وسیع و در آن خلعت پریان مقرر است و حضرت سلیمان

برای آسیب مردم این ولایت کوسی اثر و زمین مقرر کرده اند و اندر آن کوس نقش
 خاتم خود داخل فرمود و زمین مقرر نمودند که چون گذار خلقت را ما را از عقب
 آن کوه پیشو و مردم آن شهر کوس سلیمان را در نوازش میدارند. انکوس
 جمیع پریان در آن ولایت گذار نمیتواند کرد آن ولایت را در پهاوند داشته مد ولایت
 دیگر گذار نمیتواند و ممکن نیست که احدی را در آن ولایت آسیب سازند و در آن ولایت
 حیوانی پیدا میشود و قاصد آن حیوان چون قاصد گاوی میباشد و چهره آنها مثل انسان
 میباشد و مردم در اهل کز قار کرده و در خانه مای خود می آرند آن حیوان را تمام روز و تمام شب
 شیر میدهند و اگر آن حیوان نر است چهره او چون چهره مرد میباشد و اگر ماده است
 چهره او چون عورت است و تولد و نسل آن حیوان چون انسان میباشد
 و غذای آن حیوان چون غذای انسان مقرر است و در آن ولایت کوسیت بنبر و خنک
 بر آن کوه کان اهل دکان لاس و کان یا قوت میباشد و ولایت خا و رستان
 و لایقیت و کسج و سیر حاصل بنبر و سیراب و از نو که و گلهای بزرگ و چمن و درخت
 عظیم الشان معه حصار را سنگین تا به آن ولایت مقرر است و حصار ما را از شهر رنگ
 مر و از سنگ عجوبه و از سنگ زرد و از سنگ بنبر و از سنگ سنج مقرر است و
 در هر خانه آن شهر باغی است و لکشی و از نو که و گلهای اقسام اقسام گوناگون بزرگ
 و چشمه مای آب در هر خانه جاری مرغان خوش امکان بر شاخهای درختان شسته
 هر یک خانه مای آن شهر چون بهشت غیر شربت میتوان گفت و هر یک اعدی
 خانه خود بسیر کامرانی شسته یا دایمی مشغول میباشد بادشاه آن ولایت با
 لشکر بیکران و غزوات بی پایان برای پاسبانی محاکم خود و دام در سفر میباشد

و پائی تخت آن بادشاه شهرست آن شهر را فرا سب منوهر بنیامند شهرست
عالیشان و آبادی آن شهر در مسافت چهل کرده راه مقرر است شهرست چون
عبر سرشت و در هر خانه آن شهر باغی است و گشائی و نهروائی آب شیرین جاری
و عمارت بادشاه که مسکن خاص بادشاه باشد تمام عمارت او از پشت طلار و از
خشت نقره مقرر است و بر آن عمارت جوهرات نصب کرده اند و نهروست در
آن عمارت جاری و در آن نهرو تمام مردار پیدا شده اند و بر آن نهرو تختی گذاشته
اند و بر آن تخت بادشاه را می نشاند و تمام امر او و وزیر او و سپاه و رعایا
هر صبح برای سلام بادشاه می آیند بعد فراغ سلام از سرکار خاص بادشاه حاضر
تند دل بنشینند و در تمام سال بادشاه چهار ماه در آن عمارت آرام میکنند و پشت
ماه در سیاحت ممالک و در سفر میباشند و هر روز عمارت مسکن بادشاه جاریست
در آن ولایت قومی مفسد و باغی است مدام افواج بادشاهی بآن قوم مفسد و جنگ
و محاربه میباشند و آن قوم را دایه الارض بنامند و مسکن و مادی آن قوم بر سر
آن طرف کوه مقرر است و مدام از دایه آگاهی می برآیند و در آن ممالک می نازند و
آن ممالک را خراب ویران میسازند و اگر افواج منصوره بادشاهی مدد را از آن قوم
نشد و یک ساعت آن مملکت را خراب میکنند و دایه الارض قومی است انسان
بلند و بعضی بقا است کوتاه بادشاه آن ولایت را جرایب گویند و بدین آنکار که
خروج دره است بادشاه حصاری از سنگ بنا نموده در آن حصار قومی با
مافته که قامت آن قوم بخت گزند بعضی ازین بلند لیکن بخت و تو و بصورت
انسان مقرر از همه کمینند و دوز و زور و سباز و مدام با آن قوم در جنگ و جدال گیرند

میباشد و از آن شهر که متعلقه آن ولایت اند با زده شهر عظیم معصوم
 آنحصار مقرر است که حاصلات آن شهر را سال با سال فصل بفصل در محتاج آنقوم
 صرف میشود و بادشاه آن ولایت سوائی این دیگر مرآت از سرکار شریفه خود نیز
 بآنها میرساند که تا بنحاطر جمع از حدود خود و سرگرم و خبردار باشند و سوائی جنگ
 جداج دیگر و سوسه از امورات غیر بنحاطر آنها راه ندهد و مردم آن ولایت سرخ
 و سفید و بیهو و بلند قامت و آهوج چشم و شیرین زبان میباشد و مردان آن ولایت
 اثری از موی بر بدن ندارند مگر عورت که موی غلیظ سیاه و دراز بر سر دارند
 همه عورات آن ولایت صاحب جمال چون مور خوشرو و سیاه موزنا و کاندام
 و شیرین کلام و آهوج چشم میباشد و لباس عورات آن ولایت از تار پر مویی بافت
 مقرر است و آن لباس باریکتر از مخمل بافی و در بفت خرامانی و از پارچه سفید
 بند و مستایبند و از قسم جواهرات و مروارید بسیار دوست میدارند و آنقوم
 از مردمان همه آفتاب پرست و تمام صحرایی آن ولایت بجای خانه گلزار است
 و در آن ولایت از جنس حیوانات فیل بسیار است خصوصاً اکثر در آن صحرای
 فیلان سفید بگزنگ پیداغ هرگز از رنگ دیگر در اندام آنها نمی باشد همیشه
 بگزنگ در آن صحرای میشوند و در آن ولایت کوهیت عالیشان بنبر و سیراب و انکوه
 را با و قدیمند و زیر دامنه انکوه باغیت عالیشان در سافت پنجاه کرده
 راه و گرد جوار این باغ حصاریت از سنگ مرمر منقش و طلا کاری و اند
 آنباغ عمارتهاست متعدد و از سنگ مرمر و نشت طلا و نقره و بر آن جواهرات
 کرده و بقدرت الهی آنباغ همیشه بنبر و سیراب و تر و تازه و درختان میوه دارد و گلها

زنگارنگ و تمام زمینش چون مشک عنبر شست و خوشبوی و جوهای آب شیرین و
 در آن جوی تمام مروارید آبدار و درهائی بهوار توده توده افتاده مرغان گوناگون
 زنگ خوش احسان بر شاخ درختان نشسته در پیکان با فرس عالی گوناگون تیار و
 مسندهای عجایب و تخت های مرصع از جواهرات و مروارید و در هر عمارت اقسام
 اقسام فرشته های بوقلمون و مسندهای عجایب از زینت بر آن جواهر و مروارید نصب
 شده و آبشارهای جاری و حوض های طلایی و سنگ مرصع ملبس از آب لیکن از
 آدم در آن مکان های انبی ظاهر میشود و در واز با نیاغ عالی قفل بسته امکان
 انسان و حیوان نیست و آن باغ تواند گذشت و در ولایت غنا بطه مقرر است
 که در سالی روزیست در آن مرد مردم آن ولایت از مردان زن هزار و ایهک با جمع شده
 متصل آن باغ می آیند و خدای عالی موافق استعد خود استاده میکنند و آن مرد
 یک بندر کلان متصل در و باغ می نهند وقت صبح بر آن منبر خطیب را می نشانند
 آن خطیب بر آن منبر نشسته بر آن آن ولایت تو حید الهی بیان میکنند و جمیع خلایق
 که در آن معرکه حاضر اند با و از او می باشند چون آن خطیب را تو حید باغ
 شود و جمیع خلایق یکبار دست بدعا میشوند بصنعت نه او را در مردم در دعا
 و زاری میباشند که در آن باغ گشاده میشود مردم چون باغ را می بینند
 همه مردم سر سجده می شود و در گانه شکریانه بجای می آرند بعد از آن آن شکریانه از
 اندرون باغ و دنیای حبه جمال حور شمال پیدا میشوند و در آن معرکه خلایق می آیند
 و استاده و بند بر که اهد بر انعام دارد و پدر فریاد میکنند چون آنکس حاضر شود
 آنکس از آن باغ و خل می نمایند همچین هیچ اهد بر این می گذارند از مردان زن

همه داخل باغ میشوند و اندر آن باغ حوضیست عالی بر نیز از آب و اندرون آب حوضها
 جمیع خلایق غسل میکنند و بعد فراغ غسل متصل آن حوض مکانیست سجده گاه
 در آن سجده نگاه داخل میشوند و دو گانه شکرانه الهی را بجای می آرند بعد فراغ آن از سجده
 غلامان خوش جمال و کنیزان بی مثال طبعی های طلایی مرصع پراز ماحضر گوناگون بست
 گرفته خیل خیل از هر گوشه باغ و عمارات پیدا میشوند و پیش آن خلایق میگردانند و آن جمیع
 خلایق آن ماحضرا را بنماط جمیع تناول مینمایند و بعد تناول ماحضر آن هر دو کنیزان
 مذکور باز پیدا میشوند و باز بلندند و ایستادند و اجازت میدهند بدین نوع که غیبات صنعت
 الهی که در بلوغ حاضر آمده اند اجازت دادیم بر وید و در باغ تماشاء کنید در پیش
 عشرت خود مشغول باشید انجمیع خلایق در وصف می برآیند یکی نصف مردان و دویم
 عورات اول صف مردان هر یکی از آن کنیزان همراه گرفته داخل باغ میشود و بعد از آن
 عورات با غلامان گلرو و هر یک از آن غلامان گرفته داخل باغ میشوند و هر یک در مکان
 که پسند خاطرش بوده باشند می نشینند و در عیش و عشرت خود مشغول و سرگرم میشود
 همچنین تا سه روز و سه شب هر یک میوه های رنگارنگ و طعامهای گوناگون تناول
 میکنند و تماشاها را در عجایب و غرائب ملاحظه مینمایند بعد سیوم روز باز هر دو کنیزان
 پیدا میشوند و انجمیع خلایق را معه آن غلامان و کنیزان که همراه بودند بهمان عیش و
 عشرت از مقامهای خود در داشته بهمان مکان سجده گاه و لب حوض مذکور که
 متصل درست می آرند و انجمیع خلایق باز دو گانه شکرانه الهی بجای می آرند و بهمان
 خصوص غسل میکنند و بیرون باغ می برآیند و بدستور سابق باز خطیب را بر منبری
 نشانند و آن خطیب توحید الهی بزبان عربی ادا مینماید و بعد آدای توحید در روز

باغ مثل سابق قفل بندیشود و انگیزان و غلامان که در پهلوی هر یک احدی حاضر
 بودند از نظر و پهلوی غایب میشوند و جمیع مردم در حیرت و تعجب و استنوس میگردند
 که آیا این خواب بود یا بیداری و بعد از آن خطیب بر منبر می نشیند و بربان خود و عظم
 میگوید بدین نوع که ای خدای تعالی که در نیمه عمر که حاضر آمدید و نشستم و جرعه از عسرت صنعتت
 خداوند که چشیده اید بیدار شوید که حق تعالی فر دار و ز قیامت زیاده ازین عطا
 خواهد فرمود تا سال آینده در عبادت و بندگی حق تعالی مشغول باشید که بارشمارا
 بهین نعمت ملاقات خواهد گزید و امثال شادی کنان بخانه خود بر وید که مبارک کفران
 نعمت او دشمنان سرزند و در سال آینده ازین نعمت محروم بایند آخر الامر جمیع خدایان
 انوس نداد در حالت اصلی خود می آیند و شادی کنان و وهل و تقاره نوازان بیت
 گویان رو بجنب مسکن خود می کنند و در آن ولایت آنروز را عید میگویند و کیفیت
 این ولایت از سیر و تواریخ معلوم شده مگر از زبان گوهر نشان که کلام ایشان مقتدر
 چون کلام اهل الله است چنین معلوم شده که شرف و نجابت پناه فضایل و کمالات
 و دستگاه مجموعه مکارم اخلاق بهار گلشن مروت و اخلاص خواجیه عبد الله که اختصاص
 مدت نسی سال در جوار عالم باراده سیر مامور بوده اند و باین بنده درگاه اخلاص
 دوستی قلبی داشتند بعد مدت مذکوره باین احقر العباد اتفاق ملاقات افتاد
 و باین نوع نقل از احوالات عالم میفرمودند که باراده بیت الله در کشتی سوار شده
 بودیم بقدرت الهی در آن راه باد مخالف و زید و کشتی تبا شد مدت یک سال کشته
 تبا گریه و مردم کشتی آنچه آوده با خود داشتند بخرج آوردند آخر الامر جمیع اهل کشتی
 از مرگ نازان همه بعباد گرسنگی هلاک شدند از آنجمله یازده کس مردم زنده ماندیم

دوزن و نه مرد از آنجا که دو پسر حقیقی نیز همراه بودند یکی در همان ولایت سکونت
 اختیار کرد و یکی همراه آمد المقصد بعد مدت یکسال گشتی بکناره کوه رسید پانزده کسر
 لشکر از الهی بجا آورده از گشتی بیرون آمدیم و گشتی را بار سیان نام نهادیم و در همان
 محکم بستانه بر فراز کوه برآمدیم و مدت یکماه گردو جوار آنکو گشتیم و آخر کار بر شهر کاشی
 و آن شهر را بهارزه مینامند و با وی آن شهر در مسافت سی ساله گره راه مقرر است و مردم
 آن شهر از مردوزن همه حور و علما و بزرگان و بزرگان گفت و لباس آن مردم چون لباس
 مردم هندوستان مقرر است و مدت چهار سال در آن شهر اوقات خود را بخواهی
 خور می بسر می بردیم و درین چهار سال قدری زبان دان مردم آن شهر شنیدیم
 و بان جماع خلایق که هر سال بر دروازه باغ می رفتند و داخل میشدند ما نیز بعد چهار
 سال با مردم همراه شده داخل انباغ مذکوره شدیم که تماشا کردیم بعد مدت
 موعود تا جبران ممالک عرب برای تجارت در آن ولایت رسیدند مایان به بان
 تا جبران ملاقات نموده با آنها همراه شده روانه ممالک شدیم و در مدت یکسال آن
 تا جبران در ممالک یمن داخل شدند مایان از آن تا جبران فرصت خواست روانه
 ولایت خود شدیم و پسر کلان بنده درگاه از سبب خوبی آب و هوای آن ولایت
 در همانجا سکونت اختیار نمود پس چند خواستیم که با ما همراه بیایند قبول نکرد و چون
 بنده درگاه با خواجه مذکور ملاقات نمود و از احوال خوبی آن ولایت اطلاع یافتیم
 این کیفیت احقر بعرض اقدس بندگان حضرت خدیو دولت خداوند نعمت شایسته
 عالم و عالمان سلطان محمد شجاع بها در رسانیدند بندگان عالی ازین واقعه مطلع شدند
 ارشاد فرمودند که خواجه عباد را در شرف ملازمت دولت بادشاهی داخل

نمایند این فقیر بموجب ارشاد اعلیٰ حضرت خدیو دولت خواجہ عبا و الله را بسیر
 ملاذمت کامیاب گردانیدم چون خواجہ مذکور باریاب دولت کامیاب گردید و
 آنچه کیفیت آنو لایت یکیک بعرض اقدسندگان خدیو رسانید خیلی فرج مبارک
 گردید پس حکم فرمودند کہ خواجہ صاحب را با عزار تمام از خلعت و انعام خورسند
 نموده فرخص فرمودند و احوال را در کتاب ہذا درج کردند و در آنو لایت موضع است
 بصنعت خداوند جمیع مردم انجانہ در آنجا سہ روز ہلاک میشوند و یکسوی آنجا نبرد
 نہیاشد و حاکم آنشہر بعد وفات مردم انجانہ را مسمار بنمایند و خراب میسازند
 در آنو لایت شہر سیست عظیم الشان آن شہر را ظہور طایبہ میناسند و ہنقدہ شہر
 دیگر تابع آن شہر مقرر اند و حاکم آن شہر عورت صاحب جمال یا چہل نہر کنیز
 حور شمال بسیر دولت کامرانی میکنند و از جملہ غلامان و مہاندزان و دلاوران چہا
 وزیر دارد و باہر وزیر دوازده ہزار غلام دیگر متعینہ میباشند و اختیار نظام آن
 شہر با اختیار آن وزیران است و آن بادشاہ بآن چہل ہزار غلام صاحب
 جمال مدام در سیر و سکار میباشند و بہر یکی از آن غلامان منسوب است بآن کنیزان چہل
 کہ از آنہا تولد و ناسل بعرضہ ظہور می آید متصل آن شہر و یا سیست عظیم الشان در
 آن دریای عصار سیست از سنگ و در آن حصانچ ہزار خانہ دار از حملہ مردان و زنان
 از نسل نسب آن بادشاہ مسکن دارند و آن مردم حصاری در تولد و ناسل مشغول
 و اگر مہیانا آنفورت کہ بادشاہ است بقضای الہی وفات یافت از قومیت آن
 وزیران مد آن حصار داخل شدہ عورت دیگر براه می آرد و بر تخت می نشاند و
 لباس عورت از اطلس و ویبا بر آن جوہر نصب کردہ می پوشند و لباس مردان لہ

چرم گویند آن و از چرم شغال مقرر است و هر سال آن بادشا که حورت باشد باید
 کینز صاحب جمال برای شکیش بادشا بقیته الارض ارسال دارد و صلاح سپاه آنها
 همه بند و ق و تیر و تفنگ مقرر است و هر روز افواج غلامان بادیه الارض در جنگ
 سرگرم میباشند که مبادا انقوم دایه الارض از حدود بالاسر نکشند و آن زن که باد
 است بینه غلامان و کنیزان و رعایا آن شهر تا به در دین اسلام مشرف اند و مساجد
 عالی و مدرسه های بزرگ در ممالک خود بنیاد نموده اند و حدود ممالک بقیته الارض
 پیوسته است بحدود ممالک عرب از راه ریگستان از حد و شهر عمر لیکن آدم بدین
 ملک از آن راه نمیتواند گذشت مگر سوداگران که در آخر حد و عرب در بادیه ماسکن
 دارند باراده تجارت بدشوار میسوار میشتن در آن ولایت میروند و الا نه ممکن است
 که کسی در آن ملک تواند رسید و دیگر حد و او پیوسته است بحد و اقلیم هراندیپاز
 راه دریائی دهم ملک سنگال در لب تواند رسید و دیگر حد و او پیوسته است بدیائی
 ملک دوال پائی و دیگر حد و او پیوسته است بکوه کان از راه صحرا گوزنان خونخوار که
 در آن راه سوای خلقت گوزنان حیوان دیگر نیباشند و در آن ولایت صحرا نیست سبز
 و خورم و میراب و متصل نهر جاری و گلپای زنگارنگ و میوه های گوناگون خود
 پیدا میشوند و سوای خلقت و آفرینش گوزن حیوانی دیگر در آن صحرا پیدا نشود و البته
 او و صحرائی گوزنه میباشند و اکثر سیاحان صنعت الهی از آن صحرا بجای فطرت و ضروری
 و عجایب و غریبات گوناگون ملاحظه نموده بعد طی مراحل بسیار و مشقت بسیار
 بعد مدت یکسال اکثری زیاده میوه ها انواع و اقسام و الوان و الوان تناول نموده
 بدانه کوی کان میروند و بر دامنه آنکوه شهر است غلیظ و آن شهر ابقات اصول

میمانند و در آن شهر مسکن و مالدائی قومیت که آنها در باز و پیرتا دارند و پایهار
 آنها چون پیل و گاومیشا شد دیگر چیره و قاصت چون انسان و لباس را آنها از
 پرمار طاووسن گارنگ و خزار آنها گوشت گوزن و میوه های صحرائی میباشد چون
 انسان خانه ها دارند از چرم گوزن چون خیمه ها و خرگاه ها دارند و تولد و تناسل
 آنها چون انسانی مقرر است و اگر با اتفاق انسانی از ولایت دیگر در آن شهر داخل
 شود بجز دیدن او را با عزاز و اگر ارم در خانه خود نگاه دارند و آنکس را باده خود
 جفت میسازند از آن کس نسل بر میدارند تا آنکس در آنجا باشد بفرست و حرمت
 نگاه میدارند اگر آنکس رخصت خواهد رخصت میدهند و لیکن از نسل او و از جنس خود
 با او همراه نمیدهند و برای رخصت تا آخر حدود خود بآن انسان همراه می آیند
 و در وقت رخصت از جنس مرور مید و جواهرات با و بسیار میدهند و در آن زمین
 مرور مید و جواهرات بسیار میباشد هر قدر که خواسته باشد او را از جنس مرور مید
 دهند و مرغ نمیدارند و در آن ولایت کوهیت از سنگ سفید آنکوه چنان براق است
 که برابر آن نقره نمیتواند رسید و در آنکوه در وقت هنگام شب از آن رونما آتش
 بر می آید مردم آن ولایت برای تماشای در شب بر میروند آنکوه میروند و شب در
 آنجا میباشند و تماشای میکنند چنان معلوم میشود که بر تمام کوه چرخان روشن کرده
 اند و در وقت صبح از آن روزن مرغان خوش الحان و خوش رنگ بر می آیند و در بوا
 پر و از میکنند و هیچ احدی از آن مرغان نمیتواند گرفت و در آن ولایت شهریت نگاه
 و وسیع عمارت ها باشکوه و آن شهر را شهر سیما رمر می نامند و مردم آن شهر همه بنز نام
 میباشند و همیشه با نایب میافند و بقدرت الهی در آن شهر سمیت مدیج و عجایب که

در تمام سال مردم بانات با نیده را از خانه با بر آورده در صحرائی می آرند و
 در یکجا جمع میکنند و بعد آن چون تمام بانات در یکجا جمع شد از آنجا برداشته
 بر لب دریا ر توده توده میکنند و بصفت ایند می از غیب در آن دریا ر جهاز
 نمودار میشود و بر آن جهاز مردم سپید محاسن نورانی بلند بالا بنظر می آید و جمیع
 خلایق که منتظر استاده اند از دیدن آن مرد بزرگ شادی میکنند و بل ذقاره
 در نوازش می در آرند آن مرد بزرگ جهاز را بر لب دریای استاده میکند از قسم
 غله جو و گندم و برنج و روغن و غیره از جهاز بر آورده بر لب آن توده توده میکند
 و از قه یکساله را با همه بر و اعد میرساند و بانات از آنها میستانند و آن بانات مذکور
 را از لب آب برداشته در آن جهاز داخل میکنند و جهاز و آب ردان میاز و تا باند
 فرصت از نظر جمیع غایب و پوشیده میگردد و آن مردان غله را برداشته در خانه ها
 خود می آرند و آن یکسال منیامیته در آن ولایت مرغیست بزرگ و بقدر قنات
 گا و و آن مرغ را مردم از صحرائی می آرند و در خانه تربیت مینمایند آن مرغ زبان و آن
 مردم میشود و تمام سود و سودا و ضروریات خانه را بجای آورد و آن ولایت شهرت
 عالیشان و گرد جو آن شهر حصاریت از سنگ سیاه و آن شهر را م صدر قیا
 آباد بندی میگویند و آن حصار و دوازه در دوازه دارد و عظیم الشان و و بر دوازه
 اول شجریت عالیشان که سایه آن شجر یک فرسنگ راه مقرر است و ضابطه آن شجر
 نیست که در وقت غروب آفتاب تا طلوع شدن آفتاب تمام شب آن شجر را آتش
 از بن تا سر میگرد و آن آتش چنین معلوم میشود که آتش بازی یو قلمون در یکا زنگ
 و مردم آن شجر را تمام شب تماشا میکنند و از طلوع آفتاب تا غروب آن شجر باز بدو

تازه و خورم میشود و بزرگ مانو پیدا میکند و باز در شب آتش میگیرد و میسوزد و آن شجر
هر روز میوه تر و تازه مانند خر بوزه شیرین و بقامت گو سفند میباشند و نیز درامنه
آتش جبر حوضیت عظیم و در آن حوض با هیان اند بزرگ طلا و بعضی از آن با هیان
بصورت انسان نر و ماده میباشند و چون انسان مباشرت میکند و بر دروازه دوم
مینار است و بر آن مینار تصویر است از سنگ و بدست آن تصویر تیر است و گمان
هر کس با باده و زوی و یا سرنگی از دروازه اول و یا دروازه دوم در شجر داخل شود
آن تصویر یا از بلند صدای میکند که فلان بن فلان بفلان صورت و هیئت و بفلان
شکل باراده فلان کار در شجر داخل شده خبردار باشید مردم آن شجر او را تلافی
نموده دستگیر مینمایند و در آن ولایت گاو پست بقامت گاو و دوسر دارد و در گاو
و آن گاو تمام روز شیر میدهد و هر قدر که کن حواست باشد و در آن ولایت مرغیست بزرگ
طلار مردم آن مرغ بدشواری بدست می آورند آن مرغ در سالی بقیه میدهد و از آن بقیه
مروارید پدید آید و در آن مروارید در قیم پیدا میشود و در آن ولایت مرغیست بزرگ
بقامت فیل آن مرغ بر سر شاخی دارد و چون شاخها گاو و بهمان شاخها تکار میکند و گاو
طلمات و لایمتت وسیع و عالیشان در آن ولایت یازده شجر ایم
انسان تابع آن ولایت اند و در آن ولایت پادشاه ایست عالی و بزرگ و آن پادشاه
مدام با چهل هزار غلام جنگی با لباس فاخره و با یراق مأمور در خدمت پادشاه و مستحب
روز در شب حاضر میباشند و آن پادشاه مدام در تکار میباشند و پاشی تخت آن پادشاه
شهر است عالیشان و اگر در جوار آن شجر مصاریت از سنگ سیاه مسافت آبادی
آن شجر در فاصله چهل کرده راه مقرر است و عمارت خاص پادشاه تمام از سنگ

بلور مقرر است و گرد جواری آن ولایت گو بهیت عظیم که غروب آفتاب پشت آنکوتها
 مقرر است و تمام روز آن ولایت برابر یکپاس و روز ولایات دیگر است در آن ولایت
 تابش زیاده از آنست که در تحریر برآید و کیفیت گرمی آن ولایت نمیتواند بیان نمود و در
 آن ولایت مدام رنجور و مرخص و در مقام و بیمار میباشند و خانههای سکونت مردم بر سر
 کوه مقرر است و مردم در خانه ثانی خود متعاقباً و دیده نگاهداشته اند و تنه خانهها
 بنار نموده اند و در آن ولایت از قسم غله نخود و جو بسیار است و سوائی آن غله و
 فواکه پیدا نمیشود و مگر سوداگران و غله فروشان از ولایات دیگر می آرند و قیمت
 گران در آن ولایت میفروشند و در آن ولایت از قدیم ضابطه مقرر است بر آن حد
 موافق استعداد خود در خانه تنه خانه بنار نموده و موافق تعداد مردم خانه که در آن خانه
 موجود باشند و مسکن داشته باشند هر یک دهل و نقاره با خود موجود دارد و تا وقت
 غروب آفتاب جباتاب طرفه شورش میآورند و مهیب ظاهر میشود که از شورش آواز غروب
 آفتاب زن حامله را وضع حمل میشود و کودک را مینهد چاک میگیرد و مرد جوان نامرد
 میشود آدم پیر چه از زن و چه از مرد که میگردند نتیجه رسمی مقرر نموده که در وقت
 غروب آفتاب همه مردم از پیر تا برنا و کوچک و جوان همه مع حیوانات که در خانهها
 دارند همراه گرفته اند و در تنه خانه داخل میشوند و آن دهل و نقاره را که با خود همراه
 دارند در نوایش نمی درازند که صدای آن اثری نکند و سوائی این رسم چون پادشاه
 سلطان سکندره و آلقرین در آن ولایت گذار یافت مردم نمیتواند با پادشاه را اطاعت
 و او را پادشاه سلطان سکندره به جمیع حکامیان حکم فرمودند که در یکا رتد بیری کنید که مردم
 این ولایت از آسیب صدای شورش غروب آفتاب در آمان باشند حکامیان بموجب حکم

کوس زمین در هر شهر و موضع مقرر نمودند آوازه هر کوس را چهل گزده راه مقرر است
 و در همین غروب آفتاب مردم آن نواحی آنقوس و نقاره ها در نوازش می درازند
 که تا آن آواز بخوان احدی اثری نکند و اگر چنین تدبیر نداشتند آوازی آنو لایت ممکن نبود
 و زمین آنو لایت بسیار کم و کوستان بسیار مکرر است که از زیر دامنش کوه میشود و زمین
 کوستان آنو لایت همه بی آب برگز در آنجا اثری از علفزار و گلزار و نو که نیست
 مگر زراعت آنجا از همه آب چاهان میشود و در آنو لایت کوهسایت عالیشان آنکو
 فلک الافلاک مینامند و زیر دامن آنکو سلطان سکندر و القهرین شجره عالی بنامه
 نامش شهر سکندریه نباده بر تمام مکره های آنحصار گلشن های طلا مقرر ساخته اند و آنجا
 دو دروازه دارد و دروازه اول را دی دولت مینامند و دروازه دوم هم مدی فتوح
 الباب مینامند از یک دروازه تا دروازه دوم هفت روزه راه مقرر است و زیر
 دروازه دولت باغیست عالی بنر و سیلاب و مسافت ستم روزه راه مقرر است و در
 آن باغ عمارتست عالی و آن عمارت چهار بهار دارد و از یک جانب آنهار تنه بهار
 بر تنگال مقرر است که ظاهر میشود و از جانب دوم بهار بارش برف و عرش ابر سیناه
 نمودار میشود و از جانب سوم آنهارت موسم بهار گرم طیش آفتاب و خروج عقیق
 از چهره و غیره آنچه لازم آفتاب ازین بهار است ظاهر میشود و معلوم میگردد و در چهار
 چهارم آنهارت بهار موسم سرما و گلزار رنگ و زردین باد سرما دیگر آنچه لازم
 و ضابطه بهار سرما گذر است بنظر می آید و در آن باغ افلاطون حکیم و جالینوس حکیم
 و لقوما جش حکیم و اریطو و زیر چهارده میناره آراستند و هر یکی از آن حکیمان در
 آن میناره با طریح و صفت علیحده مقرر کرده اند و هر یکی از آن میناره ها خود را بنام

صلاح و حکمت خود در آن گذاشته اند چنانچه میناره اول که اهل طون حکیم بنار نموده
 آن مینار از زمین یکپنزار گز بلند بنا شد و بر سر آن مینار یک تخت از سنگ بلور
 تیار نموده و بر سر تخت یک لوح بلور نهاده چنان مقرر نمودند که هر کس بر تخت نشسته
 و لوح بدست گرفته نظر بجانب آسمان بکند بعینه تمام کوائف افلاک و ستاره ها
 و ملائک با و بخوبی معاینه میگردد و مینار دوم که جالینوس حکیم بنار نموده بقامت
 پانصد گز از زمین بلند و افه شده و زیر عمارت گرد دیگر و آنچاه چون میناره مدور بنا
 شده که آب آنچاه از سر مینار معلوم میشود و نظر بر آب میرسد و پوشش آن کاواکی از
 تخته سنگ مقرر است و زیر آن سنگ از طلسم جبرائیلست روشن به که بر فراز آن
 مینار برآید و نظر بجانب آنچاه در روشنی چراغ بکند تمام کیفیت و احوال زیر طبقه زمین
 که در آن آفرینش مخلوقات است بعینه بانکس معلوم و هویدا گردد و مینار سیوم که
 ارسطو و زیر بنار نموده آن مینار دوهصد و پنجاه گز از زمین بلند واقع شده و عمارت
 مینار از سنگ سبز و بر سر آن عمارت تختی است از عاج بر سر آن تخت لوح است
 از طلا هر که بر آن تخت بنشیند و آن لوح را بدست گیرد و نظر بر آن لوح بکند و آن
 ابتداء تولد و تا نهایت عمر آن کس که گذشته است و احوال ماضی آن از ابتدا تا
 نهایت حال از غم و اندوه از عیش و عشرت و معاملات گذشته که بر آنکس وارد خواهد
 شد و آنچه بدین مانند باشد چون عین صورت حال بانکس معلوم و هویدا گردد و
 مینار چهارم که لقو حاجش حکیم بنار نموده آن مینار از زمین یکصد و سبست و پنج گز
 بلند استاده بر سر آن مینار که سیست از سنگ سبز و مقابل آن کرسی لوحیت
 از سیم و دو لوح دیگر مانند لوح مذکور از سنگ شیم پیوسته اند در بازوی آن لوح سیمز

هر کس که بر آن کمر نبشیند و نظر بجانب لوح سیمین بکند تحصیل تمام علوم ظاهری و باطنی
 حاصل شود و هیچ دقیقه از وقایع علوم از آنکس پوشیده نماند و تا آنکس در آنجا نباشد
 است عالم علوم مذکور میباشد و چون از آنجا بر می آید بجزر و از نظر غایب شدن
 لوح بحالت سابقه میگردد و در آن شهر از بر ولایت مردم سکونت دارند چون
 سکنانی و لایت کاشمیری و سواحلی قوم خود را هیچکس با قوم غیر نسبت و خویشی
 دخیل و فروخت و داد و معاشرت ندارند و سلطان سکندر ذوالقهر من در فرار
 آنکوه فلک الافلاک حصاری دیگر بنا نموده و آنحصار را حصار سکندر میگویند
 و در آنحصار قومی مسکن دارند که سرزمینی آنها چون سرگا و میباشد آن قوم آدم و تا
 زن همه در بانات بافیدن مشغول اند باینی آدم هرگز الف و نسبت ندارند و
 آنها چون زبان حیوانات چهار پایه مقرر است و معاش روزگار آنها چون انسان
 مقرر است و قامت دیگر سوای سر در چهره همه مانند انسان تولد و ناسل آنها نیز
 و لباس و غذا نیز مانند انسان دارند آن بانات بافیده را تا یکسال بچانه با جمع
 کنند و بدست سوداگران میفروشند و آن سوداگران عوض نقد یا نقوم از
 جنس غله قوت یکساله میدهند و لایت محابره و رنگ و لایست
 وسیع و عالیشان و حدود آبادی دنیا و در آن لایت پنجاه شهر عظیم و عالی
 مقرر است و ابنوه و لایت چون ولایت هندوستان در آن لایت بسیار است
 و زیر دامن آنکوه غار است ننگ و تاریک و بیناک از انفار بجانب اجمیات راه
 میرود و انفار را ظلمات مینامند از بس سیاه و تاریک از آن سبب انفار را ظلمات
 میگویند تمام آبادی من غیر از گلهاء و نو که بر زیر مردم آن لایت نیست و کلام هرگز

و آبو چشم و گوهر دندان و سیاه موئی میباشند و در آن ولایت شهر بیت عالی و آن
 شهر را باد قه چلی مینامند و گرد جوهر آن شهر حصار بیت عالی از سنگ گدازیم و
 مسافت آبادی آن شهر سی کیلومتر و ده راه مقرر است و در هر کوچه آن شهر نهروانی جاریست
 از آب شیرین و باغبانی و گلزار و در روح افزائی و گلخانه های رنگارنگ و نو که گوناگون
 و آن شهر پایتخت بادشاه طلمات است و آن بادشاه هر مضر ظلماتی مینامند و آن
 بادشاه با و شاه بیت عالی از لشکر و خزائن مخصوص از جوهرات بمعده و در یاد و
 از تعداد با خود همراه دارد و آن بادشاه بعد یکماه بیرون از حرم می آید و در
 هزار غلام پیرزاد و با یراق مرصع بدست راست استاده میباشند و هزار کسیر
 جمال یا کمال عقب پشت بادشاه استاده میباشند و دیگر امرایان عظام و دوزاریان
 و والاقتسام دست چپ بادشاه استاده میباشند و بجز قوده قوده و انبارانبار
 جوهرات چیرمی دیگر نمیباشد و بعد مدت موعود که بادشاه در دیوان عدالت تخت
 دولت می نشیند و در آن روز امرایان چهل خان جوهرات و چهل خان مردار و بیشتر
 بادشاه میگذرانند و آنخان جوهرات را بادشاه داخل سرکارخانه خود میفرماید
 و از ابتدا بنیاد سلطنت و تاجگذاری چنین رسم مقرر شده آمده است و کان طلام
 و نقره با اختیار بادشاه میباشد و بجان طلام در شغل بازمی نشاند و با هیچکس هم
 کلام نمیشود و نظام سلطنت با اختیار امرایان عظام مقرر است مگر امرایان از امور
 سلطنت خبردار میباشند و در مسکن بادشاه هر بیت جاری از آب شیرین و آن نهروانی
 همیشه بریزد جوهرات و بر آن نهروانی مرصع گذاشته اند بر همان تخت بادشاه
 می نشیند و کامرانی میکند آن تخت را تخت طلام مینامند و مردم آن ولایت لباس با

جایها در آن زمین گل نعفران می باشد چون رعفران کشیر جنت نظیر در آن مرغزار
متصل متصل مواضع اند و غذا مردم گوشت و روغن کوسپند و فواکه صحرائی متفرقا
و از آن غار بعضی کهنه بلایه خلقت مود و بلخ بیرون می آیند و آن سبزه زار مسافت
یک ماه راه را بنحاک برابر میازند که گویا دین سرزمین اثری از سبزه زار دین دیار پیدا
نشده بود بعد پائمالی آن بلخ مذکور و می بجانب ولایات دیگر میگذرد و روانه قشور
خصوصاً بجانب کشید و ولایت هندوستان و اقلیم سرانندیب میگذرد و مردم
آن ولایت برای پلاکت و دفع انبوه طغ چنین متفرقه نموده اند که چون وقت برآید
بلخ قریب میرسد آن مردم متصل شهرها و موضعها متناک می تیار میکنند و در آن متناک
و آنهائی شریف میریزند و بر دهن متناکها باروت می اندازند و بلخ به نسبت سبزه زار
و غلات دیگر دانه شریف را دوست بسیار دارند و شریف در آنجا از پیدایش هندو
نیاده تر است از بومی شریف خود را در متناکها میریزند چنانکه گویا توده میشود و تا بدین
متناکها می پاشند پس مردم آنجا فرصت یافته آن باروت را بیک بار آتش میزدند
از شعله آتش بسیاری هلاک میشوند و باقی میگریزند و آن سبزه زار که پائمال حواش
بلخ شده بود برود و مردم باز بصورت اصلی از زمین پیدا میشود و با دانه غلک
معدر غایب و در دین سلطان ذوالقیرمن میباشند و مردم آنجا از نسبت مردم ولایت
دیگر از جهت قرابت آبکیات در از عمر میباشند در آن ولایت صحرانیت عالیشان در آن
صحرای شیر پیدا میشود و آن شیر دو سر دارد و چهار دست و یک سر بجائی سرافرازی و یک
سر بجانب روم میباشد و غذائی آن شیر بر دو چشم آهویا شده و آن شیر هر روز آنقدر
آهویا میکند که گوشت آهوان کفایت میکند به مردم شهری و مسکنائی مواضعات

که قریب قریب اند بان صحرائی متصل متصل بانفاد که راه بجانب چشمه آبجیات میرود
 و سلطان مسکنه شهری عالی بنابر موده آباد ساخته و آن شهر را مسکنه رگاب و حیات نام نهاد
 و صاحب کثافت چنین میگوید که نام آن شهر حیات آباد مسکنه راست و آن شهر قومی از بنی
 آدم مسکنه دارند که چهره آنها چون چهره طلاق از قمر تا سر و چند از قامت پائین بلند
 واقع شده و غذائی آنقوم از آن ریکستان مقرر است و از قسم خواهر با خود همراه
 می آرند و از آنقوم مردم تا جبران جواهرات را عوض گو سپند ان میگیرند و در آن شهر
 ممکن نیست که اثری از درد و بیماری باشد مگر در وقت مرگ که در دشمن پیدا میشود
 بهمان درد شکم هلاک میشود و لاییت بقرات النبی و لاییت سبع شهر
 و سیراب و سیر حاصل آنو لاییت شش ماه را مقرر است و حدود آنو لاییت پیوسته است
 بکوه قاف و دیگر بولایت ظلمات و دو جانب دیگر بدریای مشهور و چهل و پنج شهر دیگر
 برکناره دریای آنو لاییت اند تمام زمین آنو لاییت بسرو و سیراب و مری و متصل متصل
 شهرها و مواضع آباد اند و حدود و یکی با دیگری پیوسته و اینها بقایای در آنوقت
 بسیار و کومیت عالی مدور و گرد آنو لاییت چون حصار قائم شده و در آنوقت
 پادشاه ایست عالیشان آن پادشاه را فر فریری میدادند آن پادشاه در آن
 چهل هزار غلام پرورد و لشکارباهی و غیره حیوانات تری میباشند و سواری مردم آنو لاییت
 بیشتر بر پشت گاو و کمتر بر پشت اسب مقرر است و لباس و وضع رز و گار چون لباس
 و وضع مردم هندوستان مقرر است و مردم آنو لاییت نیرین بنان ز خوش و دو و
 قامت و نازک اندام چون حور و غلمان بهشته میتوان گفت میباشد و در آنوقت
 خواب بدیع مقرر است که در وقت ولادت مرد بجای زن در خانه می نشیند و آنچه

[illegible]

سته از خار کینزان گلچهره از هر جانب گوشه عمارت پیدا میشود و دیوهای انکس شش
بان کینزان هر قسم که خواسته باشند عیش و عشرت بکنند تواند کرد و در انباغ اثری از
شب پیدا نیست همیشه روز و شب انباغ چون صبح و گشتار و فرحت افزایک است
در انباغ شجریت عالی که سایه آن شجر یک فرسنگ راه مقرر است و در آن شجر
چند تناسل همه گلها بر تو قلمون نمودار میشود و هر روز نوک اقسام اقسام و ظاهر میگردد
و ازین شجر مدام شیه شیرین جاری میشود و از شاخها بدستور شهید یکدند شجر را صوم
الارباب میخوانند و در انباغ شهریت از آب شیرین جاری و در آن خبر ماهیان انداخته
انسان گویا و در آن لایت شجریت عالیشان و انشجر هر سال گل بسد چون گل آفتاب
روشن و بار می آرد و قتی که انبار پخته میشود و دبا دسموم می دزد و آنجا بگفته از آن به خاک
خوشترنگ می بر آیند و در هوا پرواز میکنند آن شجر را غولنگ اصول می نامند و آن شجر
شجریت عالیشان و آن شجر بار می آرد و در آن شجر بصورت فیل پیدا میشود و از
آن شهید شیرین بیچکد و در آن لایت شجریت بدیع بر کناره آب حیدر و در آن
قومی است از بنی آدم آن قوم بر سر شاخ دارند چون شاخ گوزن و در آن لایت شجر
بر کناره دریائی شور و گرد آن شجر حصاریت از سنگ سیاه و مسلمانان شهر
زیاده از حد اند آب و خورم و سیر و سیب و موز و زعفران و نهاری در جوی یکسانه
است همه سبز و خورم و سیراب و نهاری جاری و زمینی نیست خالی که در آن
آبادی و زراعت و سبزه جایز نباشد و گرد و جو آن شجر حصاریت و آن شجر
قلبی می نامند و سکائی آنجا و مواضع از بنی آدم اند که یک چشم دارند
و نیز بعضی بر سر شاخ دارند و خرد و قاصد پند و مبین رود و در آن پیشانی میبازند

عورات آن مرد خوب و وسایه مو و نازک اندام و آبرو چشم میباشند و در سالی دوبار
 آب تن میشوند یکی نزدیک مادر و در آن خود در مرغی پیدا میشود بصورت انسان تمام
 مردم آن نواحی از آن مرعها در خانه خود مانده و درش میکنند و آن مرغ چون انسان
 پستان دارد چون پستان عورت شیر میدهد و آن شیر را مردم میخورند و لباس مرد
 آن نواحی از بزرگ کیمکه و از بزرگ پلاس منقر است و معاش و زمره آن مردم از نو
 صحرایی و گوشت گوزن و شراب انگور میباشد و در آن زمین انگور پیدا میشود بقدر
 بزرگی تر از کلان و غیره و شیرین بقدر قناعت گویند و در واد و او و معاملات
 آنجا از مردان و کلان و خور و منقر است و در آن ولایت شهریت عالی و گدو
 آن شهر چهار است از سنگ سپید و سنگار آن شهر همه عورات اند و پیکره و سیاه
 موئی و آبرو چشم و شیر شهوت و ضابطه بدیع دارند که هر یکی واحد در خانه خود غلامی
 و در سم و طریق و ضابطه خانه داری بآن غلامان مقدر دارند و هر سال آب تن میشوند
 و هر یکی از آن عورات در خانه خود باغی و گلشنی و بنیر و سیلاب و وسیع و آب جوهای
 جاری آنچه ضروریات معیشت است از آن باغ میبایستد و صرف معاش خوب
 سازند و یکی با دیگری احتیاج ندارند مگر طریقه اخلاص و دعام جوان میباشد
 هر مرد را میدارند و در خانه خود در کسب بالالت بانی میشوند و لباس از مجلس
 و بر آن مرد دارند و جوهر نصب کرده میپوشند و در آن ولایت صحرایست عالی
 بنیر و سیلاب و خورم و در آن صحرای ششم فیلان سپید بسیار چون مور و بلخ پیدا
 میشوند مردم آن ولایت از آن فیلان و سنگی نموده و در بازار و شهرهای می آرند و قیمت
 مناسب میفروشند و در آن ولایت شهریت عالی و گدو جو از آن شهر چهار است

عالی و گرد حصار مذکور نهیست از آب شیرین و جاری آن شهر اضحاک تیری بنیاد
 و سنگائی آن شهر از مردم و تازان ریش ندارند و اثری از موی بلای یک بر بدن ندارند
 و تفریق مرد و زن نمیتواند شد مگر بلباس آن مردم از محل سیاه و پیر آن مردانید به
 کرده بپوشند و عورات کلاه چارترکی مرصع بر سر دارند و مردان و ستار بدست
 مردان هند بر سر میدارند و غذای آن مردم حیوانات پرند و شراب انگور و فواکه صحرای
 مقرر است و در خانه خود کسب محل سیاه مینمایند و در آن ولایت نهیست از آب
 شیرین جاری و در آن نهیست میان اند بصورت انسان و قیل و شتر در آن ولایت
 صحرانیت سبز و خرم و در آن صحرایوانات پیدا میشوند بصورت و شکل انسان
 و آن حیوانات انبیا آدم براس دارند و مردم شهری و مواضع از حیوانات و شگیر
 نموده و در خانه های خود تربیت مینمایند و برای همه کشتی چون گاو و خربار می آیند
 ولایت بصره بر مانی ولایت عالیشان و وسیع چهل و چهار شهر
 عظیم الشان مدح حصار تابع آن ولایت اند و مسافت آبادی آن ولایت یکسار راه
 مقرر است و گرد و بگرد آن ولایت کومیت عالی مدور چون حصار تایم که هیچ کس از
 پادشاهان دیار دیگر بر آنکوه نمیتواند رفت مگر تا جبران میروند در آن ولایت پادشاه
 اینست عالیشان از خزاین و جواهر و اسباب سلطنت و سپاه بیکران بسیار با خود
 همراه دارد و تمام رواج سلطنت و تاجداری و کشورستانی چون رواج سلطنت
 پادشاهان هند و ستان کیتی ستان مقرر دارد و همیشه آن پادشاهان با هزار غلام
 پذیرا و در سکار آمو میباشند و امور سلطنت با اختیار امریان عایشان و وزیران
 بلند مکان مقرر است و پادشاه بعد نگاه در دیوان عدالت می نشیند و بسیار خزان

و سپاه و اسباب سلطنت را در روز ملاحظه نمایند و از صبح تا شام در دیوان عدالت
 نشسته سیاهیه و موجودات و جمیع کارخانجات را ملاحظه نموده جواب سوال
 کرده در حرم اعلیٰ بشود و آن بادشاه را بادشاه مرزادری مینامند و جمله امرايان
 و سپاه بدستور بادشاه هندوستان تمام روز در دیوان عدالت بنجابه اقدس
 بادشاه و مستشارین حاضر میباشند و امرايان عجب ضابطه دارند که تمام روز در
 خانه چون شب در راه میباشند و هرگاه آفتاب غروب نموده هر یک از حرم خود بپیرایه
 برآمده در دیوان عدالت خانها نشسته بکار خود خود تا طلوع آفتاب هرگز کم
 میباشند همین دستور واج سود و سودا و معاملات و آبادی بازارها و ملاقات
 بهر یک با قه و در شب میمانند و آن سلطنت روز را شب مقرر کرده اند و شب را روز
 مقرر نموده و دیوان عدالت بادشاه بر روشنی شب مقرر است و لباس واج آفرود
 از پارچه ابریشم و اطنس نگارنگ در زلفت سفید و زلفت سرخ مقرر است و داد
 معاملات آفرود از بادام و ناریل بندی مقرر میباشند اکثر مردم بنده و ملوک
 خود را جوهر و مروارید نصب کرده میپوشند مردمان آن ولایت کلاه بر سر دارند
 و عورات آن ولایت چهار انواع انواع بر سر نگاه میدارند و عورات و مردمان آن ولایت
 بسیار از نعت ولایات دیگر محسن میباشند چنانچه هیچ ولایت بحسن آن ولایت نمیتواند
 رسید و آن ولایت متصل است بحد و هندوستان از کوه کما اون و کوه راجه
 برنی و دیگر حدود او پیوسته است بحد و ولایت سلب و کیک حدود او پیوسته
 است بحد و ولایت هلمات و دیگر حدود او پیوسته است بحد و ولایت چین و
 ماچین و از راه بیشه محابره و دیگر دریای شور و در آن ولایت شهریت عالیشان

مسافت آبادی آن شهر یک روزه راه مقرر است و گرد جوار آن شهر حصاریست
از سنگ سیاه و سکنای آن شهر از مردوزن همه خوش رو و خوش قامت و شیر
زبان چون زبان هندوستان و بسیاری بمیوی امور خاصیت و امر و سیرت بسیار
و لباس آن مردم نیز بدستور لباس مردم هندوستان از پارچه ابریشم زنگارنگ مقرر است
و متصل آن شهر با غنست و لکنائی و بنر و سیلاب از گلهای و فواکه بزرگ و آنچه بیا از آب شیرین
جایجای جاری و مسافت آبادی آن باغ در عرصه دوازده کرده راه جریبی مقرر
است و در هر مکان آسمان شکوه عمارت مہیا است و در خصوص نهر ثانی از آب
جاری و در آن نهر ثانی با بیان اند بصورت انسان گویا و تمام نهر پیر است از
مردان و ایداد و جواهرات و برکنار آن نهر ثانی عمارت عظیمی است و در آن
نار تختی است مرصع طلا و سی و هر روز با دشا و معتمد حرم خود در آن باغ نشین
میفرماید و بر آن تخت طلا و سی می نشیند و کار می میکند هر روز از مخزن خاص با دشا
تا ملان با نگاه چهل خان جواهر و مردارید پر کرده می آید و بنظر آن با دشا میگردد
بعد از آن خطه آن خانهای مذکوره در آن نهر داخل می نمایند و نیز امرایان عظیم الشان
موانع استعداد منصب خود را هر روز بلاناغہ خانهای جواهرات و مردارید پیشکش
با دشا میکنند و آنچه از داخل مخزن با دشا می میشود و از ابتدا سلطنت همین پادشاه
مقرر است و هر روز از آن باغ میوه های تازه و نو و دروغه باغ پیشکش با دشا
میکند و با دشا آن میوه تناول میفرماید هر روز از مطبخ خاص با دشا چهل هزار
رقاب طلا مرصع از مطبخ داخل حرم میشود و در آخر حدود آن ولایت کوهسیت عالی و
زیر دانه آنکه غاریست تنگ و تا حدیک و بهیناک بعد یکماه از آن غار حیوانی پیدا

میشود بصورت گاؤ خورش دهن بر سر دار و زراعات باغات و سبزه زار چراس میکنند
 مردم آن ولایت از مردم شهری و بیابانی هزاران یکجا جمع شده برابنوه انجمنوانات
 میزنند و بسیاری از آن گاوان دستگیر مینمایند و در خانههای خود می آرند و
 اکثری در بازار و شهرها و مواضع آن گاوان صحرایی را میفروشند و مردم آن
 نواحی تا ماه آینده گوشت انجمنوانات میخورند تا ماه نو آن گوشت بجمع ساکنان آن دیار
 کفایت میکند و آن گوشت از نسبت گوشتها و حیوانات دیگر بسیار خوب و لذیذ میباشد
 و در آن ولایت صحراییست عظیم و آن صحرای بادیه آتش مینامند و در آن صحرای از قسم
 آیه و گوزن و یل گاؤ و سری گاؤ و اسپ صحرایی و غیره حیوانات زیاده از تعداد
 دند و اکثر مردم صحرایی و بیابانی در آن بادیه میروند و خیمه ها و سراپرده ها برپا می کنند
 و تمام روز و شب شکار میکنند تا یک هفته یا دو هفته موافق استعد او خود در آن بادیه
 شکار مینمایند بعد از آن سوار شده در خانه های خود می آیند و در آن ولایت از قسم اسپ
 بسیار خوب پیدا میشود هیچ اسپ از ولایت دیگر با اسپ آن ولایت نمیرسد بسیار
 ارزان میباشد و در آن ولایت شهر لیت عالی و باغ و گلزار و جبهه معیشت آن مردم از
 جمیع امورش و ریات از همان خانه و باغ پیدا میشود و در هر خانه آن شهر درخت است
 مالی شکوه و آن درخت هر روز بار می آرد و آنبار چون بچته میشود و از درختی آنجا
 میگذرد از کفدگی آن میوه حیوانی پیدا میشود بصورت کبک مردم آنجا آن مرغ را
 دستگیر میکنند و هر روز گوشت آن مرغ را تناول مینمایند احتیاج بگوشت حیوانات
 دیگر ندارند و آخر دم در کسب پارچه بانی مشغول میباشند و تا جبران حالیشان در
 می آیند و در آن شهر داخل میشوند و پارچه ها و آنها را خرید نموده در تمام ولایت میفروشند

و در آن ولایت موضع ایست و در آن موضع سنگی است عظیم بصورت و بسک فیل
 و دلم از خرطوم آن شکل شیر شیرین مصفا جاری میباشد و مردم سکناى آن موضع زیر
 آن خرطوم کوزه ها نگاه میدارند چون آن کوزه هاى کلی پر میشود برداشته در خانه هاى
 خود مى برند و آن شیر را تمام روز و شب بنوشند صرف ضروریات خود بمنزل آبى
 نمایند در آن موضع بدون آن شیر آب نیباشد و در آن ولایت مرغى پیدا میشود بقاى شتر
 و دلم از دهن آن مرغ آتش بسیار و دیرینه آتش ما فرو میریزد و در آن ولایت صحراى است
 سبز و خرم و آب شیرین جاری و در آن صحرا مرغ پیدا میشود بصورت کولنگ و از اشک
 چشم آن مرغ مروارید فرو میریزد تا مردم آن ولایت اکثرى عهد ما از آن مرغان در خانه
 نگاه دارند و مروارید از آن مرغان میسازند و در آخر حد و آن ولایت کوهست عالیشان
 و زیار منته آن کوه شهرست عالی رفیع الشان آن شهر را جوی جعفرى ینامند و سکناى
 آن شهر عجیب ضابطه بدیع مقرر دارند که چون شب میشود و آفتاب و پرده عصمت چهر
 نورانی خود را در حجاب پوشیده میگرداند حاکم آن شهر از خانه بیرون مى برآید و عین
 بجوم آن شهر اطلالون حکیم ینار مى مرتفع بلند بنا نموده بر آن ینار حاکم آن شهر
 برآید و فانوس چرخ روشن میکند بقدرت الهی آن چراغ را باد و باران اثر نمیکند
 و از روشنى آن چراغ تمام شهر مثل آفتاب روشن و بر نور میگردد و در روشنى فانوس تمام
 سکناى آن شهر در کسب و کار خود مشغول میباشند و اگر احیاناً در کدام شیب با اتفاقا
 روشنى چراغ در آن شهر نباشد جمیع تمام سکناى آن شهر از مردمان بیمار میشوند بلکه
 بهلاکت میرسند و در آن ولایت کوهست عالی و زیار منته آن کوه شهرست عالی و گمر دروازه
 آن شهر حصاریست از سنگ و مسافت آبادى آن شهر دوازده کمره راه مقرر است

در عین هجوم آبادی آن شهر از لقمان یکیم بنیاری بلند برپای شده و بر سر آن بنیای
تصویر سیت بلند قبیل انسان و متصل آن تصویر کوس و دین گداشته اند و چوب
بدست آن تصویر داده اند چون آفتاب از پرده حجاب بیرون بر آید و آن تصویر
بان چوب کوس را می نواز د و صدا از کوس بر می آید بجز در آمدن صدای از کوس
از زیر دامن بنیاری مرغان خوشترنگ هزاران پرواز میکنند چهره آفتاب از پرده
نمودن مرغان پوشیده میگردد و دانه آن ابنوه مرغان چهار حصه میشوند یکی از آن
بجانب صحرائی پرواز می نمایند و دوم بجانب کوه طلمات پرواز میکنند و سیوم از آن
بجانب ولایت چین و هند وستان پرواز می کنند و چهارم از آن در خانه های
مردم شهر پراکنده و پریشان پنهان میشوند مردم آن مرغان را دستگیر نموده گوشت
آنها را تناول می نمایند و همچنین معمول از ابتداء بنیاد آن شهر بنیاری مقرر است و پنج
اثری آتشیانه مار آخر مرغان ظاهر نیست و در آن ولایت کوهسیت سبز و خرم و چشمه
های آب جاری و در آن چشمه باجای سنگریزه با پاره های یاقوت پیدا میشوند و
و در آن ولایت کوهسیت و زیر دامن آن کوه صحرائست و در آن صحرا موضع نیست
و سکنای آن موضع از مردمان همه سنج زنگ چون خون کبوتر و یا چون سرخی
براقی یا قوت همچنین در آن صحرائی سنج زنگ میباشد و مردم سکنای آن موضع
در آن صحرا چمن با ساخته اند و در آن چمن خاک شور پیه کبوتران صحرائی
و نجاست بطن انسان در آن چمن می میرند و آب از آن کوه می آید و در آن چمن
با داخل میازند بقدرت الهی بعد یکسال مثل رویدگی گیاه از آن چمن با پنجه مرغان سر
مینزند و تمام صحرائی لاله زار روشن و گلزار میگردد و چندین مردم آن موضع و مردم

شهری در آن صحرا یکی جمع شده نیمه بار پای میکنند و حسن عالی موافق استعداد
خود بار دیگر مینمایند و تاشا و مرجان زار میکنند بعد انقراض تاشا مردم شهری و
بیابانی و سوداگران می آیند در آن صحرا آنچه بار پای میکنند یک چندین تاشا کرده
از مالکان آنچمن زار با خرید میسازند و موافق آن قیمت در خور حالت مالکان چمن
میدهند و آن نیمه بار را از آنجا کنده بار کرده روانه میشوند و در آن ولایت صحرا ایست
عالی و تمام آن صحرا میوه زار است و در آن صحرا قومی بنی آدم سکن دارند همه از
مردان برهنه و بر بدن مثل حیوان ناموئها دارند و سواهی آن صحرا نمی ممکن نیست
که بیرون بر آید و غدار آفرمدم فو که صحرائی مقرر است و در میان خود نمایی را بر سر
مقرر نموده اند همه از مردان تابع او میباشند و در آن ولایت کوهیست عالیشان و
مسافت بلندی آنکوه نه روزه راه مقرر است و آنکوه بنبر و سیراب و چشمه با جابجا جاری
و از اشجار میوه دار و گلها رنگارنگ و مرغان خوش الحان و در آن اشیان سکنه
دارند و آنکوه را بهیت الجبل مینامند و زیر دامنه آنکوه شهر است عالی رفیع القدر و مسافت
آبادی آن شهر سه روزه راه مقرر است و گردو و آرد آن شهر حصار است از سنگ و
زیر حصار شهر است از آب شیرین جاری و آنرا آب نهر کرده و مسافت آن شهر با غایت
و کثافت افزار و فو که تمام عالم در آن باغ مهیا است و آن حصار را و در وانه مقرر
و از در وانه اول تا در وانه دوم سه روزه راه مسافت است و تمام دکانین بازار
آینه بندی و نقاشی و پاک و صاف و مصفا و پرده ماربنانی و زر بخت و مابین رسته
بازار نهر است و آب جاری و بر سر و دلب ما آن نهر نیلگاه از چوب صندل سنج
استاده کرده اند و بر کناره های آن نهر سایه اشجار میوه دار و درختان میوه دار

و فرش مائی قایلین گسترده اند و مردم سکنای آن شهر از مرد تازان همه خوش لباس
چون لباس مردم هندوستان و تمام مردم شیرین زبان و خوش قامت و خوش
رو و خوش مزاج میباشند همه در کسب کار خود دگرگرم باوقات خود بعیش و
عشرت و انبساط و نشاط بسر میبرند و هرگز در آن شهر صورت فساد و ننگامه و قصوت
پیدا نیست و یکی با دیگری احتیاج امور و تیوی ندارد و گدا خلاص و همیشه بعیش و عشرت
اوقات خود را بسر میبرند و در وقت ولادت طریقه ماتم میکنند و در وقت وفات
ضابطه شادی و عشرت بجای می آرند و در آن شهر از قسم فو که در بوزه بسیار خوب
میباشند و زبردگی چون گویند و آن خبر بوزه را در زمین مدفون مینمایند تا سال آیند
به دستور قایم و مسلم میباشند و همین دستور فو که دیگر از نسبت فو که ولایات دیگر خوب
میباشند و مردم آن شهر در دین مهتر خضر علیه السلام میباشند و متصل آن شهر مسجد عا
بنا کرده حضرت سکندر ذوالقمرین و آن مسجد و عمارات در مسافت یک فرسنگ راه
مقرر است در میان صحن مسجد تالاب است عالی در مسافت چهار هزار و درجه مدور
مطلب از آب شیرین و در سال روزیست و آن روز تمام سکنای آن شهر از مرد تازان
همه لباس فاخره و موافق استعداد خود پوشیده بیرون از شهر می برآیند و خیمه ها
و سرپرده ها برپا می کنند و یک روز و یک شب متصل آن مسجد اقامت مینمایند چون
روز دوم میشود و دویسده روز از بالا که مردی سفید ریش قامت بلند و مرغ پر
پایی سوار شده فرود می آیند بجزر و ملاحظه نمودن جمال آن مرد بزرگ تمام مردم از مرد
تازان از خیمه ها بیرون می آیند و وزیر کاب آن مرد روان میشوند آن مرد نقاب بر روی
انداخته آهسته آهسته در مسجد جامع ذوالقمرین داخل میشوند و نیز تمام عالم با او همراه

میشوند و آنرا در برب حوض باین کثرت خلایق می نشینند و مجدداً وضو میکنند بعد فراغ
 وضو آنرا در بنبر می نشینند و توحید پروردگار عالم و عالمیان بربان یونانی و اینیایند
 بعد توحید بند نصیحت میکنند و طریقه عبادت از سر نو تا سال آینده بموجب ارشاد آنرا
 بزرگ همه مردم بجای می آرند بعد فراغ توحید و بند تعلیم عبادت آنرا از بنبر فردوسی آمد
 و نقاب از چهره بالا می کشند تمام مردم تا زن زیارت ینما یند بعد فراغ زیارت آنرا در
 بنبرگ از نظر آنرا مردم غایب میشود بعد آن جمیع خلایق از مسجد بیرون برآمده در باغ
 که متصل آنباغ نهر است وزیر آن نهر حصار است و داخل میشوند سه روز و سه شب در آنباغ
 میباشند و چون مای عالی ینما یند بعد سه روز از آن باغ بیرون برآمده در خانه مار
 خود میروند از آنروز تا در آن شهر روز عید میباشند و مسافت آبادی آن ولایت در آنجا
 پنجاه مایه راه مقرر است و آن ولایت آباد کرده حضرت مهتر سلیمان است باعث آباد
 آن ولایت اینست که چون گذار مهتر سلیمان پیغمبر علیه السلام در آن زمین افتاد و آنرا
 بسیار بنزد خود ملا خطه نمودند جمیع دیوان و پریان ارشاد کردند که درین زمین شهر
 و مواضع آباد باید نمود و بجز حکم فرمودن انجم پریان و دیوان در تمام عالم
 پراکنده شدند و از هر اقلیم و از هر ولایت هزاران مردم خانه و ابر و اشته آوردند
 حضرت مهتر سلیمان علیه السلام مردم هر ولایت را چنانی بجای مقرر نموده حکم شهر را
 و مواضع فرمودند و تقسیم زمین و حدود و موقوف استعداد بنوه مردم در آنجا مقرر
 کردند چنانچه تا امروز زبان مردم هر شهر و هر موضع علیحد و علیحد مقرر است زبان
 نایکری مناسب ندارد و در آن زمین شهر عالیشان بنا فرموده اند و مسافت
 دو دانه کرده راه و پایتخت آن ولایت شهری مقرر ساخته اند و نام آن شهر بهیره

سلیمان گذاشتند و یکی را از امرایان اردوی معلی خود بریاست آن ولایت سرافراز
 فرمودند و لقب آنرا خادمه سلیمان مقرر است و جمیع رعایا آن ولایت را در اطاعت
 آنکس مقرر نمودند و در آن ولایت شهرسیت عالیشان و گرد جواری آن شهر حصار است
 از سنگ سیاه و مسافت آبادی آن شهر در آن پنج کوه راه مقرر است و مردم سکنا
 آن شهر از ولایت چین مقرر اند و خراج آن مردم در محزن خاص بادشاهی از قسم پانزده
 معین مقرر است و نام آن شهر بوزیر بانی مینا مند و بادشاه آن ولایت با چهل هزار
 غلام مدام در شکار میرساند و از جماع آن غلامان یکی را بجلعت فاخره عنایت وزیر
 سرافراز نمود و تمام امور سلطنت را با اختیار او گذاشته و در آن ولایت شهرسیت عالیشان
 و گرد جواری آن شهر حصار است از سنگ بنر و آن شهر را حاکم میر مینا مند و سکنا ی آن
 شهر همه از مردم ولایت توران مقرر اند و خراج آن مردم از جنس سپان مقرر است
 و هر سال چهل هزار اسب ترکی صوبه دار آن شهر در سرکار خاصه بادشاهی میرسانند
 و در آن ولایت شهرسیت عالیشان و گرد جواری آن شهر حصار است از سنگ سرخ و سکنا
 آن شهر از ولایت هندوستان مقرر اند و خراج آن مردم از سرخ و زر سفید موافق تعداد
 مقرر است و ناظم آن شهر هر سال در محزن خاص بادشاه میرساند و آن شهر را نیز
 بندی مینامند و در آن ولایت شهرسیت عالی و گرد جواری آن شهر حصار است از سنگ
 میرم و سکنا ی آن شهر از ولایت روم و شام مقرر اند و خراج مردم آن شهر از شام
 همیشه غیر سلاح سپاه گوی مقرر است و هر سال ناظم آنجا موافق معمول بنجر از ده
 بادشاه میرساند و آن شهر را نیز بان رومی سمنه نامند و در آن ولایت شهرسیت
 عالی و گرد جواری آن شهر حصار است از سنگ لبری و سکنا ی آن شهر از مردم ولایت

ایران مقرر اند و هر سال ناظم انجا از جنس غلات ، و غیره برای مبلغ خاص بادشاهی
 موافق معمول می رسانند و آن شهر را بزبان امیر می نامند و در آن ولایت شهرسیت عالی
 و سکنا می آن شهر از مردم و ولایت سلب مقرر اند و هر سال ناظم انجا از قسم باز و جرمه
 و بشک و نافه و شایمین و غیره اسباب لشکار و در سر کار بادشاهی موافق دستور مقرر
 و آن شهر را بزبان سلب می نامند و این دستور تمام اخراجات و مخارج کلیر بادشاهی از صوبه ها تهر است
 و از اخراجات یک نیم کور و پیر سال در مخزن بادشاهی جمع شود و حدود آن ولایت پیوسته است بکوه قان دیگر
 پیوسته است بحد و ظلمات و حدود دیگر آن ولایت پیوسته است بحد و سلب کوه
 بروی که داخل ولایت هندوستان است و حدود دیگر آن ولایت پیوسته است
 به بشیه و ولایت چین متصل در یامی هر کند و در آن ولایت شهرسیت متصل بحد و ولایت
 چین در آن شهر ضابطه بدیع مقرر است و سکنا می آن شهر بیرون از آن شهر گورستان
 مقرر کرده اند و گرد آن گورستان حصاری عظیم بنا نموده اند و آن حصاریک
 در وازه دارد و اگر احیاناً داخل شود شخصی را از سکنا می آن شهر در و سر پیدا
 میشود و یا که امراض دیگر لاحق گردد و پس آن مردم بدانند که فلان کس را در و سر پیدا شد
 بجز استماع این خبر آن کس نند را غسل داده و کفن فائزه موافق استعداد آن کس پوشانید
 او را بجز داشته و آذوقه یک ماه از قسم نان و آب و نوا که با او همراه داده بر در آن گورستان
 استاده میشوند و در آن گورستان را میکشایند و آن کس را بجز تمام در آن گورستان
 برده می نشاند و آذوقه یک ماه از آب و نان پیش و میگذارند و آن کس را پس از نصیحت
 داده و رخصت میشوند و چون بیرون از در گورستان می برآیند بجز برآیند مردم
 آن در خود بنحو بسته میگردد و در آن ولایت شهرسیت کوچک و خانها را آن شهر تمام

آن در خود بخود بسته میگردد و در آن ولایت شهر است کوچک و خانه‌ها در آن شهر تمام
از قسم چوب ساخته اند و سکنای آن شهر تمام یک چشم دارند بر سینه باین جهت که
و آن مردم بسیار سیر شهوت میباشند و متصل غورات خود را با خود نگاه میدارند اگر
یک لحظه جدا کنند همان ساعت آتش در بدن آنها می افتد و بهلاکت میرسند و غذا
آن مردم مایه تصفیه و گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و در آن ولایت وضع
ایست و سکنای آن موضع از مردم دشت خفیاق اند و متصل آن موضع چاهیت عظیم
و هر روز موافق معمول مردم آن موضع در آن چاه میروند و غوطه میزنند و مایه سبز
وزر و فام از آن چاه بر می آید و شکم آنرا می شکافند و از بطن آن مایه مروارید بیرون

می آیند و الله اعلم بالصواب

تمت تمام شد نسخه کتاب شجاع حیدری که در سیر و تواریخ تمام ولایتهای روسیه
و برای میرزا طریح و سامعین تحفه عجایب و غرایب است با تمام رسید چون بنده
ضعف الباء و مهمتم مطبع ندرا کمال اشتیاق بهم رسانیدن کتاب بند از یاده از انداز
بو و گداز بشهر اجست و چون کمال بعد عرصه پانزده سال کتاب بند بهم رسید لهذا اشتیاق
تمام برای پاسخی طرد و ستان صمیم القلب در مطبع چشمه نور امر تسطیع گنایند شد
امید که منظور نظر خواص و عوام خواهد شد و هر کس پسند خواهد نمود بتاریخ

مقام شعبان المبارک ۱۲۸۵ هجری مطابق

۲۲ جنوری ۱۸۴۵ عیسوی

که خود اندوختن از
فقط
سنگ گار

